حکمت مطهر

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ره‌یافت ۳

پاسخ های شهید مطهری به پرسش هایی در گستره اخلاق

حسن آقانظری

بسم الله الرحمن الرحیم

رهیافت (۳) :پاسخ شهید مطهری به پرسش هایی در گستره اخلاق

نویسنده:

حسن اردشیری لاجیمی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رهیافت ۳ :پاسخ شهید مطهری به پرسش هایی در گستره اخلاق

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : ره یافت ۳ : پاسخ های شهید مطهری به پرسش هایی در گستره اخلاق/حسن اردشیری

مشخصات نشر : قم: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۱۱۶ص

فروست : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۷۵۹.

شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۹۳۱۳۹

ص:۱

اشاره

فهرست مطالب

ج) کاهش ناراحتی ها۲۴

۴. نقش ایمان مذهبی در انسان چگونه است؟۲۵

۵. منبع و منشأ ایمان به حیات اخروی چیست؟۲۷

دیباچه

دیباچه

در طول تاریخ زندگی بشر، چهره های درخشانی ظهور کرده اند که همچون مشعل فروزانی، فرا راه زندگی مردمان را روشن ساخته و آنان را به سوی اهداف متعالی رهنمون ساختند. استاد مطهری فرزند راستین اسلامِ ناب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم است که هم عزّت خون شهیدان راهِ حق را پشتوانه شخصیت کم نظیر خود دارد و هم کرامت اندیشه و قلم علمای ربانی را. بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی رحمهم الله او را حاصل عمر خود می دانستند و رهبر فرزانه انقلاب نیز فرمودند: آثار استاد مطهری مبنای فکری نظام جمهوری اسلامی است و به حق شاگرد شایسته امام امت و از افراد نادر و کم نظیر زمان ما و عصاره ای از اندیشه های اسلامی می باشند.

شهید مطهری نور تابنده ای بود که به مخاطبان خود انوار یکتاپرستی تابانید و زنگار انحراف و التقاط را از دل ها زدود. او تجسم معارف اسلامی، علوم و فنون عقلی و نقلی، طراح بزرگ اصلاح جامعه اسلامی و مظهر کامل یک دانشمند برجسته ایران و اسلام بود.

او به حق یکی از بزرگ ترین معماران بنای فکری نظام اسلامی به شمار می آید. کتاب ها و گفتارهایی که این نظریه پرداز اسلامی به آن ها پرداخته، بی تردید برای جامعه اسلامی حیاتی و چاره ساز است. ایشان

بیشترین تلاش و همت خود را صرف رهبری جامعه اسلامی بویژه جوانان نمود، حیات علمی استاد مطهری بیانگر تلاش خالصانه ایشان می باشد.

تفکر ناب این ایدئولوگ بزرگ نظام اسلامی منحصر به زمان خاص نیست، بلکه اندیشه های تابناک وی پاسخگوی نیازهای انسان معاصر در ابعاد اعتقادی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... است. در اثبات این مدعا پژوهشگر ارجمند جناب آقای حسن اردشیری لاجیمی کوشیده اند تا نوشته های ناب استاد را در گستره اخلاق، گویا و تحفه برنامه سازان ارجمند سازند. ضمن سپاس از مساعی ایشان، امید که مورد استفاده برنامه سازان ارجمند قرار گیرد.

انّه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

مطلع

مطلع

در گرامی داشت فیلسوف و فقیه عصر، شهید مرتضی مطهری

ای رهنمای ایمان، شمس منور ما

طور تجلی عشق، سینای باور ما

باز آ به محفل ما با خطبه های غرّا

با نطق آتشینت، بازآ ابوذر ما

بازآ که ره ندانیم، حیران چو کودکانیم

«امدادهای غیبی» بفرست در بر ما

از «وحی» و از «نبوت»، «از زندگی جاوید»

می خوان تو «قصه های اُمّی پیمبر» ما

مسّ وجود ما را زنگ هوا بسوزان

ای کیمیاگر جان، کبریت احمر ما

جان فسرده ما رنگ عطش گرفته

باران رحمتی تو، باران تو بر سر ما

قبض وجود ما را بسطی ز نو برانگیز

ای بایزید دوران، ای شیخ اکبر ما

بی همرهیت ای خضر، گم کرده ره به ظلمت

بی تو فسرده جان و خاموش اختر ما

توفان فتنه رو کرد از چار حدّ عالم

ای ناخدای پیروز بنما تو معبر ما

لاله خجل ز رویت، گل شرمگین ز بویت

ای بلبل خوش الحان پرواز کن بَرِ ما

چشمم دگر مبیناد، دیدم شکوفه عشق

نشکفته گشت پرپر از باغ رهبر ما

دردا! مطهری رفت از بوستان قرآن ج

صد حیف از آن یگانه استاد با فر ما

ببریده باد دست قابیلیان دژخیم

و آن کو برید از باغ، سرو صنوبر ما

هر قطره خون پاکت، صد رود خون برانگیخت

نابود و مضمحل کرد خصم بد اختر ما

گر سرو قامتت را خشکاند آن نگون بخت

جاوید لاله ها شد در باغ باور ما

گر تیغ ابن ملجم آزرد معدن نور

«فزت و رب کعبه» فرمود صفدر ما

در سوگت از دو چشمم، خوناب غم همی ریخت

وزخامه می چکد خون اینک به دفتر ما

مطرب هلا میآویز زین پرده غم انگیز

بس کن که گشت جیحون دو دیده تر ما

حبیب عابدینی

قایم مقام صدا و سیمای مرکز لرستان

فطرت

اشاره

فطرت

زیر فصل ها

۱. معنای فطرت چیست؟

۱. معنای فطرت چیست؟

لغت «فطرت» که در قرآن آمده است:

فِطْرَتَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها (روم، ۳۰).

با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است.

چه لغتی است؟ ماده فطر (ف ط ر) مکرّر در قرآن آمده است: «فَطَرَهُنَّ» (انبیاء: ۵۶). «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» (انعام: ۱۴ و پنج آیه دیگر). «إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» (انفطار: ۱) و «مُنْفَطِرٌ بِهِ؛ آسمان از بیم آن روز در هم شکافد.» (مزمل: ۱۸).

در همه جا در مفهوم این کلمه، ابداع و خلق ـ و بلکه خلق به همان معنای ابداع ـ هست. «ابداع» به یک معنا؛ یعنی آفرینش

بـدون سابقه. لغت «فطره» با این صـیغه ــ یعنی بر وزن «فعله» ــ فقط در یک آیه آمده است که در مورد انسان و دین است که دین «فطره اللّه» است:

«فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنیفًا فِطْرَتَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللّهِ. (روم: ۳۰)

پس روی خود را با گرایش تمامِ به حقّ، به سوی این دین کن، با همان سـرشتی که خـدا مردم را بر آن سرشـته است. آفرینش خداوند تغییرپذیر نیست.

کسانی که به زبان عربی آشـنا هسـتند، می دانند که وزن «فِعْلَه» بر نوع ــ یعنی گونه ــ دلالت می کند. «جَلْسَه»؛ یعنی نشستن و «جِلْسَه»؛ یعنی نوع

خاصی از نشستن. «جَلَسْتَ جِلْسَهَ زیدٍ»؛ یعنی نشستم به گونه نشستن زید. همان گونه که زید می نشیند، نشستم.

چنـان که گفتیم، در قرآن، لغت «فطرت» در مورد انسان و رابطه او با دین آمـده است: «فطرت اللّه الّتی فطر النّاس علیها»؛ یعنی آن گونه خـاص از آفرینش که مـا به انسان داده ایم. یعنی انسان به گونه ای خاص آفریـده شـده است. این کلمه ای که امروز می گوینـد «ویژگی هـای انسـان»، اگر مـا برای انسـان یک سلسـله ویژگی ها در اصل خلقت قایل باشـیم، مفهوم فطرت را می دهد. فطرت انسان؛ یعنی ویژگی هایی در اصل خلقت و آفرینش انسان.

مرحوم شـیخ عبـاس قمی رحمه الله در کتـاب سـفینه البحـار از مطرّزی که از لغویّون است، نقل می کنـد که گفته است فطرت یعنی خلقت. آن گاه حـدیث «کلّ مولود یولـد علی الفطره» را از غوالی اللئالی نقل می کنـد و بعـد حـدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که به یک مناسبتی لغت «فُطره» را به کاربرده اند، ولی در غیر مورد فطرتی که ما می گوییم. ابی بصیر می گوید که روزی خدمت امام صادق علیه السـلام بودیم: گوشت شتری آوردند و خوردیم. بعد مقداری شـیر آوردند و ایشان از آن شـیر آشامیدنـد و به من گفتنـد که تو هم بیاشام. من نیز آشامیـدم و گفتم: این چیست؟ (دیـدم یک مزه خاصـی می دهد). فرمود: این «فُطره» است. (کفک شیر تازه در وقت دوشیدن). پس باز هم همان مفهوم ابتداییت در این معنی هست.(۱)

۲. آیا انسان دارای فطریاتی است؟

۲. آیا انسان دارای فطریاتی است؟

در حقیقت (بحث) فطرت این است که آیا مسایلی که به عنوان مسایل

۱- مرتضی مطهری، فطرت، صص ۱۸ و ۱۹ و ۲۳ و ۲۴، تهران، انتشارات صدرا، چ ۶، ۱۳۷۳ .

خـاص انسـانی ــ یعنی مـاورای حیوانی ــ مطرح است و برای حیوان مطرح نیست، همه اکتسـابی است و ریشه ای در ساختمان انسـان نـدارد؟ یـا این که نه، همه این مسایل در ساختمان انسان ریشه ای دارد و فطری انسان است؟ مثلاً مسـئله ای است به نام حقیقت خواهی که خودش یـک مطلبی است. مقصودم از حقیقت خواهی، این (حـالتی) است که انسان می خواهـد به واقعیت مجهولاتی که در برابرش، هست نایل شود و حقایق مجهولات را کشف کنـد. اولا آیا انسان حقیقت خواه است یا خیر؟ ممکن است کسـی منکر شود و بگویـد اصـلاً انسـان حقیقت خواه نیست. اگر هم حقیقت را می خواهـد، تنهـا برای منافع خودش می خواهد. پس این دو بحث در باب علم هست که آیا انسان برای علم ارزش ذاتی قایل است یا فقط ارزش ابزاری؟ بدون تردید، علم وسـیله ای برای انسان است: «توانا بود هر که دانا بود». علم به انسان قدرت می دهد و وقتی که قدرت دارد، وسـیله ای می شود که انسان با آن به زندگی خودش بهبود بخشد. البته مسئله دیگری نیز هست و آن این که آیا علم برای انسان ارزش ذاتی دارد یا نـدارد؟ اگر قائل شدیم که علم برای انسان در حال حاضـر ارزش ذاتی دارد؛ یعنی انسان امروز حقیقت خواه است، این سؤال مطرح می شود که آیا این حقیقت خواهی را ضـرورتهای اجتماعی به انسان تلقین کرده یا جزو نهاد انسان است و انسان، حقیقت خواه آفریده شده است؟

پس بحث فطریّات انسان را این طور طرح می کنیم: یک سلسـله مسایلی بوده و هست که امروز این مسایل را به نام «انسانیت» مطرح می کنند. هیچ مکتبی نیست که منکر یک سلسـله ارزشهای انسانی ــ به قول امروز ــ باشد. انسان یک وقت دنبال منافع و سود می رود و این یک امر منطقی به نظر می رسد؛ چون انسان به حسب غریزه، ادامه حیات و بقا

را دوست دارد و قهراً به هرچه که به ادامه حیات او کمک کند، علاقه مند است. منطقی و طبیعی است که انسان دنبال سود برود. یک چیزهای دیگری هم وجود دارد که با سود قابل انطباق نیست؛ یعنی مسئله، سود نیست و با منطق سود جور درنمی آید. فرنگی ها به غلط اسم این را radeur (ارزش) گذاشته اند. اصلاً خود این اسم گذاری منشأ یک سلسله اشتباهات شده است. این چیزهایی که امروز آن ها را «ارزش های انسانی» می نامند، چیست؟ آیا این ها ریشه ای در نهاد و سرشت انسان دارد؟ اگر دارد، چیست و برای چیست؟ این مسئله مهمی است؛ زیرا اگر چیزی در نهاد انسان باشد، آن چیز از مسایل و واقعیات دیگری حکایت می کند. بدون شک تعلیمات اسلامی براساس قبول یک سلسله فطریات است؛ یعنی همه آن چیزهایی که امروز مسایل انسانی و ماوراء حیوانی نامیده می شوند و اسم آن ها را «ارزش های انسانی» می گذاریم، از نظر معارف اسلامی در نهاد و سرشت انسان ریشه دارد و اصالت انسان و انسانیت واقعی انسان در گرو قبول فطرّیات است.(۱)

۳. آیا میان غریزه و طبیعت و فطرت تفاوتی وجود دارد؟

۳. آیا میان غریزه و طبیعت و فطرت تفاوتی وجود دارد؟

ما سه لغت داریم که خوب است این سه لغت از یکدیگر تمیز داده و فرقشان بیان شود. یکی لغت «طبیعت» است. معمولا در مورد بی جانها، لغت «طبیعت» یا «طبع» به کار برده می شود. البته در مورد جاندارها هم به کار برده می شود، می خواهم بگویم این لغت اختصاصاً در مورد بی جانها به کار برده می شود. مثلاً ما می گوییم که طبع آب چنین است. وقتی می خواهیم خاصیتی از خواصّ این موجود بی جان به نام آب را

۱- مرتضی مطهری، فطرت، صص ۳۴ _ ۴۷ .

بیان کنیم، می گوییم طبع آب چنین است یا می گوییم طبیعت اکسیژن چنین است که قابل احتراق است. طبیعت ئیدروژن و ازت چنین است. برای اشیاء به اعتبار خواصّ گوناگونی که دارند، ویژگی هایی ذاتی قائل می شویم. اسم ویژگی ها ذاتی شی ء بی جان را «طبیعت» می گذاریم. البته طبیعت را درباره غیر بی جان ــ یعنی در جانـدارها مثل گیاهان و حیوانات و انسان ــ هم به کار می بریم، ولی در آن جنبه هایی که با بی جانها مشترکنـد، چون جاندارها آن چه را که بی جانها دارا هستند دارند، ولی چیزهایی دارند که بی جانها ندارند.

لغت دوم، لغت غریزه است که بیشتر در مورد حیوانات به کـار برده می شود و کم تر در مورد انسـان به کار می رود، ولی در مورد جماد و نبات به هیچ وجه به کار برده نمی شود. هنوز ماهیت غریزه روشن نیست؛ یعنی هنوز کسی نتوانسته [است] درست توضیح دهد که غریزه در حیوانات چیست، ولی این قدر (می دانیم) که حیوانات از ویژگی های مخصوص درونی برخوردار هستند که راهنمای زندگی آن هاست و یک حالت نیمه آگاهانه ای در حیوانات وجود دارد که به موجب این حالت، مسیر را تشخیص می دهند. این حالت اکتسابی هم نیست، بلکه یک حالت غیر اکتسابی و سرشتی است.

غریز کاری است نیمه آگاهانه که هم می توان گفت آگاهانه است و هم می توان گفت آگاهانه نیست، بلکه یک حالت خیلی مبهمی است. از یک طرف به دلیل این که میل است، یک حالت آگاهانه است. «میل» حالتی روانی است که انسان به خود میل آگاهی حضوری دارد، ولی درباره آن کوچک ترین آگاهی ندارد؛ یعنی به خود میل آگاهی حضوری دارد، ولی دیگر به این علم خودش علم ندارد.

لغت «غریزه» در مورد حیوانات به کار برده می شود. من تا به حال ندیده ام که در مورد حیوانات ــ چه در اصطلاحات دینی و چه در اصطلاحات غیر دینی ــ لغت «فطرت» به کار ببرند. حال اگر کسی هم به کار برده باشد، گناهی مرتکب نشده است، ولی یادم نیست که در مورد حیوانات، آن جا که کلمه «غریزه» را باید به کار برد، کلمه «فطرت» به کار برده شده باشد.

لغت فطرت را در مورد انسان به کار می بریم. فطرت مانند طبیعت و غریزه، یک امر تکوینی است؛ یعنی جزء سرشت انسان است (اگر می گوییم تکوینی است، بدان دلیل است که می خواهم بگویم اکتسابی نیست). امری است که از غریزه آگاهانه تر است. انسان آن چه را که می داند، می تواند بداند که می داند؛ یعنی انسان یک سلسله فطریات دارد و می داند که چنین فطرّیاتی دارد.(۱)

۴. نظر افلاطون در مورد برخورداری انسان از فطرت به محض تولد چیست؟

۴. نظر افلاطون در مورد برخورداری انسان از فطرت به محض تولد چیست؟

افلاطون می گوید: انسان وقتی که به این دنیا می آید، همه چیز را می داند. چیزی که نداند، وجود ندارد. روح انسان قبل از بدن در دنیای دیگری وجود داشته است. آن دنیا به قول او دنیای مُثُل است و روح انسان در دنیای مُثُل ــ که به عقیده او حقایق موجودات این عالم هستند ــ مثل را درک کرده و به حقایق اشیاء رسیده است. بعد که به بدن تعلّق می گیرد یک نوع حجاب میان او و معلومات او واقع می شود و مثل آدمی می شود که یک چیزهایی می داند، ولی موقتا فراموش کرده است. به عقیده او، هر

۱- مرتضی مطهری، فطرت، صص ۲۹ ــ ۳۳ .

کسی که به دنیا می آید، همه علوم (مثلاً ریاضیّات) را می داند. پس تعلیم و تعلّم چیست؟ می گوید: تعلیم و تعلّم، تذکّر و یادآوری است، معلّم مذکِّر است؛ یعنی آن چه را که (متعلّم) در باطن می داند، به او یادآوری می کند و او به یاد آن چه قبلاً می دانسته است، می افتد. از این روست که «تعلیم» در مکتب او فقط تذکّر است و بس.

۵. نظر قرآن در مورد همراهی فطریات انسان از آغاز تولد چیست؟ آیا با نظر افلاطون تفاوت دارد؟

۵. نظر قرآن در مورد همراهی فطریات انسان از آغاز تولد چیست؟ آیا با نظر افلاطون تفاوت دارد؟

قرآن از یک طرف می فرماید:

وَ اللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. (نحل: ۷۸)

و خدا شما را از شکم مادرانتان در حالی که چیزی نمی دانستید، بیرون آورد و برای شما گوش و چشم ها و دل ها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید.

وقتی نوزاد به دنیا می آید، روح ضمیرش از همه چیز صاف و پاک است. در عین حال قرآن بعضی از مسایل را به شکلی طرح می کند که فهمیده می شود آن مسایل بی نیاز از استدلال است. مثلاً خود مسأله توحید در قرآن چگونه مطرح شده و این آیات چگونه با یکدیگر جور درمی آید؟ مسأله توحید در قرآن ــ که بعد آیاتش را می خوانیم ــ امری فطری است. پس این «لا تَعلمونَ شَیئا» [با] این مطلب که شما خدا را به نوعی در باطن و در ضمیر می شناسید، چگونه با هم جمع می شوند؟ نه، این ها با یکدیگر قابل جمع اند.

[یکی دیگر] از خصوصیات قرآن این است که از «تذکّر» دم می زند. خیلی عجیب است! در عین این که آن نظریه افلاطونی به آن شدت در

قرآن رد شده است، می بینیم قرآن به پیغمبر می فرماید:

فَذَكّر إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ (غاشیه: ۲۱ و ۲۲).

پس تذکّر ده که تو تنها تذکّر دهنده ای و بر آنان تسلّطی نداری.

(آیات ذکر که یکی و دو تا هم نیست). حتی خود قرآن «ذکر» نام گرفته است. هم چنین به خود رسول اکرم کلمه «ذکر» اطلاق شده است:

قَدْ أَنْزَلَ اللّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولاً... (طلاق: ۱۰)

راستی که خدا سری شما تذکاری فرو فرستاده است پیامبری که...

پس (این آیات) نشان می دهد که در عین حال قرآن قائل به مسایلی است که برای آن مسایل، تذکر و یاد آوری کافی است و استدلال نمی خواهد. مثلاً در آیه:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ. (زمر: ۹)

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسان هستند

استفهام تقریری می کند. قرآن در این روش خود ــ که یک روش خاصی است ــ مسایل را به صورت سؤال طرح می کند. وقتی می خواهد به ایمان و عمل صالح دعوت کند، می فرماید:

أَمْ نَجْعَلُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ كَالْمُفْسِدينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقينَ كَالْفُجّارِ. (ص: ۲۸)

یا مگر کسانی را که گرویده و کارهای شایسته کرده اند، چون مفسدان در زمین می گردانیم، یا پرهیزگاران را چون پلیدکاران قرار می دهیم؟

یعنی ما سؤال می کنیم. شما خودتان جوابش را بدهید. در دنباله همین نوع آیات است:

إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ. (زمر: ۹)

صاحبان عقلها خودشان متذکّر می شوند.

پس فطریّاتی که قرآن قایل است از نوع فطریّات افلاطونی نیست که

بچّه قبل از این که متولد شود این ها را می دانسته و مجهّز به این ها به دنیا می آید، بلکه به معنای این است که استعداد این ها در هر کسی هست، به طوری که همین قدر که بچه به مرحله ای رسید که بتواند این ها را تصوّر کند، تصدیق این ها برایش فطری است. پس آیه «وَ اللّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل، ۷۸) با این مسئله که توحید، فطری است و با این مسئله که قرآن بسیاری از مسایل را به عنوان «تذکّر» ذکر می کند، منافات ندارد، چون «فطری است». به معنی این است که احتیاج به آموزش و استدلال ندارد، نه به این معنا که قبل از آمدن به این دنیا، آن ها را می دانسته تا در این صورت، این دو آیه با یکدیگر منافات داشته باشند. این در باب فطریات علمی (است).(۱)

۶. آیا در ناحیه خواسته ها نیز فطریات جریان دارند؟

۶. آیا در ناحیه خواسته ها نیز فطریات جریان دارند؟

خواست ها را ابتداء به دو قسم تقسیم می کنم. خواست های فطری [و خواست های] غریزی؛ [زیرا خواست های] انسان دو نوع است: جسمی و روحی. مقصود از خواست جسمی، تقاضایی است که صددرصد وابسته به جسم باشد، مثل غریزه گرسنگی یا خوردن، غذا خواستن و میل به غذا به دنبال گرسنگی. این امری بسیار مادی و جسمانی است، ولی غریزی است، یعنی مربوط به ساختمان بدنی انسان و هر حیوانی است. انسان بعد از این که به اصطلاح قدما نیاز به «بدن ما یتحلّل» پیدا کرد _ غذا هضم شد و احتیاج به غذای جدید پیدا شد _ یک سلسله ترشّحات در معده او پیدا می شود. بعد این ها به صورت احساسی در شعور انسان

۱- فطرت، صص ۵۱ _ ۵۳.

منعکس می شود ولو انسانی که اصلاً نداند معده دارد، مثل بچه. بعد او برای این که این احساس خودش را خاموش کند، شروع می کند به غذا خوردن. وقتی غذا خورد، دیگر احساس هم از بین می رود و حالت نفرتی پیدا می کند. غریزه جنسی همین طور است. غریزه جنسی تا آن جا که به شهوت مربوط است و تا آن جا که به هورمونهای بدنی و ترشّحات غدّه ها مربوط است، شکی [نیست]که امری غریزی است _ خواه اسمش را «فطری» بگذارید و خواه نگذارید _ یعنی امری است که اکتسابی نیست و به ساختمان انسان مربوط است.... .

یک سلسله غرایز یا فطریات در ناحیه خواسته ها و میلها است که حتی روان شناسی هم این ها را «امور روحی» می نامد و لذّات ناشی از این ها را هم «لذّات روحی» می نامد؛ مثل میل به فرزند داشتن، میل به فرزند داشتن غیر از غریزه جنسی است که آن مربوط به ارضای شهوت است. هر کسی مایل است فرزند داشته باشد و لذّتی که انسان از داشتن فرزند می برد، لذّتی است که شبیه این لذّتها نیست؛ یعنی لذّت جسمانی نیست و به هیچ عضوی وابسته نمی باشد. حال فرقی هم که خود روان شناس ها میان لذّات روحی و لذّات جسمی گذاشته اند، به جای خود؛ از بحث ما خارج می شود. برتری طلبی، تفوّق خواهی و قدرت طلبی نیز یک عطش روحی در انسان است. انسان هر مقدار قدرت داشته باشد، باز می خواهد قدرت بیشتری داشته باشد و این امر حتی لانهایی هم هست. سعدی می گوید:

نیم نانی گر خورد مرد خدایی

بذل درویشان کند نیم دگر

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه

هم چنان در بند اقلیمی دگر

اگر انسانی در مسیر قدرت طلبی و برتری طلبی و بسط سلطه خود بیافتد، این امر نهایت ندارد. اگر تمام زمین هم تحت قدرت و تسلّطش در آید، باز اگر بشنود که در یک کره دیگر نیز انسانهایی هستند و تمدّنهایی هست و سلطه ای هست، در فکر این است که به آن جا لشکرکشی کند و آن جا را هم بگیرد. حقیقت خواهی، حقیقت جویی، مسئله علم، دانایی و کشف حقایق، هنرو زیبایی، خلّاقیّت و ابداع و آفرینندگی (همین طور است) و از همه بالاتر آن چه ما آن را «عشق وپرستش» می نامیم.

باز مورد بحث قرار می دهیم که آیا این سلسله خواست ها فطری است یا فطری نیست. با انکار دریافت های فطری در ناحیه علم و ادراک، ما به آن درّه هولناک [می رسیم؛] درّه هولناک شک مطلق، آن هم شکّی که ما را به سوفسطایی گری، نفی علم و نفی درک حقیقت به طور کلّی می کشاند.(۱)

۷. انسان و حیوان در گرایشها با هم چه تفاوتی دارند؟

۷. انسان و حیوان در گرایشها با هم چه تفاوتی دارند؟

یک سلسله گرایش های خاص در انسان هست که این گرایش ها را از یک طرف می توان «گرایش های مقدّس» نامید و از طرف دیگر می توان گرایش هایی دانست نه براساس خود محوری؛ یعنی انسان یک سلسله گرایش هایی دارد که از «خود محوری» بیرون است. [خودمحوری؛] یعنی گرایش هایی که در نهایت امر خود فردی باشد و این در حیوان هم هست، در انسان عادی هم هست. حیوان هم گرایش به تغذیه دارد، ولی این گرایش به تغذیه گرایش به سوی خود اوست. یعنی به جذب غذا

۱- فطرت، صص ۵۹ _ ۶۲ .

برای خود گرایش دارد. انسان هم البته یک سلسله گرایش هایی براساس خود محوری دارد. چون انسان در عین این که انسان است، حیوان است، بلکه اول حیوان است، بعد انسان است. این گونه گرایش ها در انسان هم هست. حال مسئله این است که انسان یک سلسله گرایش های دیگری دارد که این گرایش ها اولاً براساس خود محوری نیست و ثانیاً انسان در وجدان خود برای این گرایش ها یک نوع قداست قایل است. یعنی برای این ها یک [نوع] برتری و سطح عالی قایل است که هر انسانی به هر میزانی که از این گرایش ها برخوردار باشد، او را انسان متعالی تر تلقّی می کند. گرایش های حیوان یا «خود محوری محض» است مثل گرایش به خواب و خوراک و امثال اینها یا اگر «غیر محوری» [است] در حدود بقای نوع است؛ یعنی در حدود توالد و تناسل است.

بنابراین، انسان گرایش هایی دارد که آن گرایش ها اولا با «خود محوری» قابل توجیه نیست ــ و اگر توجیهاتی کرده اند این توجیهات همه محلّ بحث و قابل ایراد و اشکال است ــ و ثانیا شکل انتخابی و آگاهانه دارد به هر حال این ها اموری است که ملاک و معیار انسانیّت شناخته می شود.(۱)

۸. نظریه ژان ژاک روسو با نظریه فطرت در اسلام چه شباهتی دارد؟

۸. نظریه ژان ژاک روسو با نظریه فطرت در اسلام چه شباهتی دارد؟

نظریه ای است که می گوید: طبیعت و سرشت بشر برخیر و حق و درستی و راستی است. انسان موجودی اخلاقی و صلح جو و خیرخواه است. اصل در طبیعت بشر، نور و عدالت و امانت و تقواست. پس چه چیز

۱- فطرت، صص ۷۱ ــ ۷۳ .

انسان را فاسد می کند؟ می گویند انحراف بشر علت خارجی دارد که از بیرون به بشر تحمیل می شود و جامعه، انسان را فاسد می کند. ژان ژاک روسو چنین عقیده ای دارد و در کتاب معروف خود می خواهد نشان دهد که انسان طبیعی، انسان خارج از جامعه، انسان ساکن در طبیعت، موجودی سالم و درست و پاک است و همه نادرستی ها، فسادها و ناپاکی ها از جامعه به او تحمیل می شود. پس روسو به اجتماع و زندگی اجتماعی بدبین است و تز اصلاحی او این است که [انسان] باید تا حد ممکن به طبیعت برگردد. روسو به تمدن جدید خوش بین نیست؛ چون معتقد است که تمدن جدید، انسان را از طبیعت دور می کند. هر چه انسان از طبیعت دورتر شود، فاسدتر می شود و هر چه به طبیعت اولیه نزدیک تر باشد، به انسانیت و درستی و پاکی نزدیک تر است. نظریه روسو که فردی مذهبی است از یک سو شبیه نظریه فطرت است که در اسلام مطرح شده و به جمله معروف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شبیه است که فرمود:

کُلُّ مَولودِ یُولَدُ عَلی الفِطرَه حَتی یَکونَ اَبَواهُ هما اللّذان یَهُوِّ دانِه وَ یُنصِّرانِهِ وَ یُمَجِّسانِه»(۱)

هر بچه ای از مادر بر فطرت پاک اسلامیت متولد می شود. بعد پدر و مادر، او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می کنند.

انحراف یهودی گری، نصرانی گری، مجوسی گری مثل است و پدر و مادر به عنوان نمونه دو عامل اجتماعی ذکر شده اند؛ یعنی فطرت انسان سالم است و جامعه، آن را منحرف می کند. در یکی از تعبیرات این حدیث، پیامبر مثالی می زند و می فرماید: این که گوش حیوانات خود را

۱- طبرسی، مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۳ .

می بریدند، هیچ وقت شده که این حیوانات وقتی از مادر متولد می شوند گوششان بریده باشد؟ نه، همیشه از مادر سالم متولد می شوند و بعد انسان ها گوششان را می برند. از نظر روحی هم همین طور است، همه انسان ها سالم، درست و حق گرا و خیرخواه متولد می شوند. انحراف ها، کج روی ها، دروغ گویی ها، ظلم ها، خیانت ها، شرارت ها و فسادها بعد به انسان تحمیل می گردد.

پس این نظریه براساس خوش بینی به طبیعت بشریت، استوار است و اصل را درستی و حقانیت و راستی می داند و انحراف را معلول علل خارجی و عرضی و به اصطلاح فلاسفه، «علل اتفاقی» می داند؛ یعنی بر مبنای علل طبیعی، درونی و دینامیکی، حرکت انسان بر راه راست و صراط مستقیم است و بر اثر تغییرات عرضی، اتفاقی، مکانیکی و بیرونی، انحرافات و بدی ها و شرور به انسان تحمیل می شود.(۱)

۱- مرتضی مطهری، تکامل اجتماعی انسان، صص .

ایمان

اشاره

ایمان

زیر فصل ها

۱. ملاک امتیاز انسان بر حیوان چیست؟

۱. ملاک امتیاز انسان بر حیوان چیست؟

گرایش های معنوی و والای بشر، زاده ایمان و اعتقاد و دل بستگی های او به برخی حقایق در این جهان است که آن حقایق، هم ماورای فردی بوده و عام و شامل است و هم ماورای مادی است؛ یعنی از نوع نفع و سود نیست.اینگونه ایمانها و دل بستگی ها، مولود برخی جهان بینی ها و جهان شناسی ها است که یا از طرف پیامبران الهی به بشر عرضه شده است یا برخی فلاسفه خواسته اند نوعی تفکر عرضه کنند که ایمان زا و آرمان خیز باشد.

به هر حال، گرایش های والا و معنوی و فوق حیوانی انسان آن گاه که پایه و زیربنای اعتقادی فکری پیـدا کنـد، نام «ایمان» به خود می گیرد. پس نتیجه می گیریم که تفاوت اساسی انسان با جانداران دیگر که ملاک «انسانیت» او بوده و انسانیت وابسته به آن است، علم و ایمان است.

درباره امتیاز انسان از جانداران دیگر سخن های فراوان گفته شده است. برخی منکر امتیاز اساسی این نوع و دیگر انواع هستند. تفاوت آگاهی و شناخت انسان با حیوان را از قبیل تفاوت کمی و حداکثر تفاوت کیفی می دانند، نه تفاوت ماهوی.

این گروه، انسان را از نظر خواسته ها و مطلوب ها نیز بدون

کوچک ترین تفاوتی یک حیوان تمام عیار می دانند.

برخی دیگر، تفاوت او را در جان داشتن می دانند؛ یعنی معتقدند جاندار و ذی حیات منحصر به انسان است. حیوانات دیگر نه احساس دارند و نه میل و نه درد و نه لذت. ماشین هایی بی جانند همیشه جاندار.

تنها موجود جاندار، انسان است، پس تعریف حقیقی او [این] است که موجودی است جاندار.

دیگر اندیشمندان که انسان را تنها جاندار جهان می دانند و به امتیازات اساسی میان او و دیگر جانداران قایلند. هر گروهی به یکی از مختصات و امتیازات انسان توجه کرده اند. از این رو، انسان با تعبیرها و تعریف های مختلف و متفاوتی تعریف شده است از قبیل: حیوان ناطق، (تعقل کننده)، مطلق طلب، لامتناهی، آرمان خواه، ارزش جو، حیوان ماوراء الطبیعی، سیری ناپذیر...

بدیهی است که هر یک از این امتیازات به جای خود صحیح است، ولی اگر بخواهیم تعبیری بیاوریم که جامع تفاوت های اساسی باشد، [باید] بگوییم انسان، حیوانی است که با دو امتیاز «علم و ایمان» از دیگر جانداران امتیاز یافته است.(۱)

۲. آیا بشر بدون ایمان و تقدیس می تواند زندگی کند؟

۲. آیا بشر بدون ایمان و تقدیس می تواند زندگی کند؟

گرایش به سوی حقایق و واقعیاتی مقدس و قابل پرستش در سرشت همه افراد بشر هست. انسان کانون یک سلسله تمایلات و استعدادهای غیر مادی بالقوه است که آماده پرورش اند. تمایلات انسان منحصر به تمایلات مادی نیست و گرایش های معنوی صرفا تلقینی و اکتسابی

۱- مرتضی مطهری، مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صص ۱۲ _ ۱۳، قم، صدرا، بی تا .

نیست. این حقیقتی است که علم آن را تأیید می کند.

این میل ها، چون وجود دارد باید پرورش یابد و اگر درست پرورش نیابد و مورد بهره برداری صحیح واقع نشود، در مسیر انحرافی واقع می شود و زیان های غیر قابل تصوری به بار می آورد. هم چنان که بت پرستی ها، انسان پرستی ها، طبیعت پرستی ها و هزاران پرستش های دیگر معلول همین جریان است. اریک فروم می گوید:

هیچ کس نیست که نسبت به دینی نیازمند نباشد و حدودی برای جهت یابی و موضوعی برای دل بستگی خویش نخواهد. خود او ممکن است از مجموعه معتقداتش به عنوان دین، ممتاز از عقاید غیردینی آگاه نباشد و ممکن است برعکس فکر کند که هیچ دینی ندارد و معنای دلبستگی خود را به غایاتی ظاهراً غیر دینی مانند قدرت و پول یا کام یابی فقط نشانه علاقه به امور عملی و موافق مصلحت بداند. مسئله بر سر این نیست که انسان دین دارد یا ندارد بلکه این است که کدام «دین» را دارد.

مقصود این روان شناس آن است که انسان بدون تقدیس و بدون پرستش نمی تواند زندگی کند. فرضاً خدای یگانه را نشناسد و نپرستد، چیزی دیگر را به عنوان حقیقت برتر خواهد ساخت و او را موضوع ایمان و پرستش خود قرار خواهد داد.

پس ضرورت دارد که بشر ایده و آرمان و ایمانی داشته باشد. از طرفی، ایمان مذهبی تنها ایمانی است که قادر است بشر را زیر نفوذ واقعی خود قرار دهد و از طرف دیگر، انسان به حکم سرشت خویش در جست وجوی چیزی است که آن را تقدیس و پرستش کند. [بنابراین،] تنها راه این است که ایمان مذهبی را تقویت کنیم. قرآن کریم اولین کتابی است که اولاً در کمال صراحت، ایمان مذهبی را نوعی هماهنگی با دستگاه آفرینش خوانده است:

أَ فَغَيْرَ دينِ اللّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (آل عمران:۸۳)

آیا چیز دیگری جز دین خدا را جست وجو می کنند و حال آن که هر که در آسمان ها و زمین است، سر به فرمان او است.

و ثانیاً ایمان مذهبی را جزو سرشت انسان ها معرفی کرده است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفًا فِطْرَتَ اللّهِ الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها. (روم: ۳۰)

حق گرایانه روی خود را به سوی دین کن؛ همان که سرشت خدایی است و مردم را بر آن سرشته است.(۱)

۳. بعضی آثار و فواید ایمان را بیان کنید؟

اشاره

۳. بعضی آثار و فواید ایمان را بیان کنید؟

تولستوی، نویسنده روسی می گوید:

ایمان آن چیزی است که مردم با آن زندگی می کنند.

ایمان مذهبی آثار نیک فراوانی دارد چه از نظر تولید بهجت و انبساط، چه از نظر نیکو ساختن روابط اجتماعی و چه از نظر کاهش و رفع ناراحتی های ضروری که لازمه ساختمان این جهان است. اینک آثار ایمان مذهبی را در این سه بخش توضیح می دهیم:

الف) بهجت و انبساط

الف) بهجت و انبساط

اولین اثر ایمان مذهبی از نظر بهجت زایی و انبساط آفرینی «خوش بینی» است. خوشبینی به جهان و خلقت و هستی. ایمان مذهبی از آن جهت که تلقی انسان را نسبت به جهان شکل خاص می دهد، به این گونه که آفرینش را هدفدار و هدف را خیر و تکامل و سعادت معرفی می کند، طبعا دید انسان را نسبت به نظام کلی هستی و قوانین حاکم بر آن خوش بینانه می سازد.

۱- مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صص ۳۱ _ ۳۳.

دومین اثر ایمان مـذهبی از نظر بهجت زایی و انبساط آفرینی، «روشن دلی» است. انسان همین که به حکم ایمان مذهبی، جهان را به نـور حق و حقیقت روشن دیـد، همین روشن بینی، فضـای روح او را روشن می کنـد و در حکم چراغی می گردد که در درونش روشن شـده باشـد. برخلاـف یـک فرد بی ایمـان که جهـان در نظرش پوچ و تاریـک است. [چنین شخصـی] خـالی از درک و بینش و روشـنایی است و به همین سـبب خـانه دل خودش هم در بین تاریـک خانه ای که خود فرض کرده، تاریک و مظلم است.

سومین اثر ایمان مذهبی از نظر بهجت زایی و انبساط آفرینی، «امیدواری» به نتیجه خوب تلاش خوب است.

چهارمین اثر ایمان مـذهبی از نظرگاه بهجت زایی و انبساط آفرینی، «آرامش خاطر» است. انسان فطرتا جویای سـعادت خویش است؛ از تصور وصول به سـعادت، غرق در مسرت می گردد و از فکر یک آینده شوم و مقرون به محرومیت لرزه [بر] اندامش می افتـد و سـخت دچـار دلهره و اضـطراب می گردد. آن چه مـایه سـعادت انسان می گردد، دو چیز است: تلاش و اطمینان به شرایط محیط.

یکی دیگر از آثار ایمان مذهبی از جنبه انبساط بخشـی، برخورداری بیشتر از یک سلسله لذتها است که لذت معنوی نامیده می شود.

ب) بهبود روابط اجتماعی

ب) بهبود روابط اجتماعی

زنـدگی سـالم اجتمـاعی آن است که افراد، قوانین و حـدود و حقوق یکـدیگر را محـترم شـمارند، عـدالت را امری مقـدس به حسـاب آورنـد و به یکـدیگر مهر بورزنـد. هر یک برای دیگری آن را دوست بـدارد که برای خود دوست می دارد و نپسـندد [آن چه را] که برای خویش نمی پسندد. به

یکـدیگر اعتمـاد و اطمینـان داشـته باشـند [که البته] ضـامن اعتمـاد متقابل آن ها کیفیات روحی آن ها باشـد. هر فردی خود را متعهـد و مسـئول اجتمـاع خویش بشـمارد و در سرّی ترین نهـان خانه ها همان تقوا و عفاف از آن ها بروز کنـد که در ملأعام (بروز می کنـد). در نهایت بی طمعی به یکـدیگر نیکی کننـد، در مقابل ظلم و سـتم به پا خیزنـد و به سـتمگر و فسادگر مجال ستمگری و فساد ندهنـد. ارزش های اخلاقی را محترم بشـمارند و با یکدیگر مانند اعضای یک پیکر متحد و متفق باشد. ایمان مـذهبی آن چیزی است که بیش از هر چیز حق را محترم، عـدالت را مقـدس، دل هـا را به یکـدیگر مهربـان و اعتماد متقابل را میـان افراد برقرار می سـازد، تقوا و عفـاف را تـا عمق وجـدان آدمی نفوذ می دهـد، به ارزش هـای اخلاـقی اعتبـار می بخشـد، شجاعت مقابله با ستم ایجاد می کند و همه افراد را مانند اعضای یک پیکر به هم پیوند می دهد و متحد می کند.

ج) کاهش ناراحتی ها

ج) کاهش ناراحتی ها

ایمان مـذهبی در انسان نیروی مقاومت می آفریند و تلخی ها را شـیرین می گرداند. انسان با ایمان می داند هر چیزی در جهان حساب معینی دارد. اگر عکس العملش در برابر تلخی ها به نحو مطلوب باشد، فرضا خود این [تلخی ها]غیر قابل جبران باشد، به نحوی دیگر از طرف خداونـد متعـال جبران می شود. پیری به حکم این که پایـان کـار نیست و [از طرفی] یـک فرد با ایمان همـواره فراغت خـویش را بـا عبـادت و انس بـا ذکر خـدا پر می کنـد، مطبوع و دوست داشـتنی می گردد، به طوری که لـذت زنـدگی در دوره پیری برای مردم خـداپرست از دوره جـوانی بیشـتر می گردد. قیـافه مرگ در چشم فرد باایمـان بـا آن چه در چشم فرد بی ایمان می نماید،

عوض می شود. از نظر چنین فردی دیگر مرگ به نیستی و فنا نیست و انتقال از دنیایی فانی و گذرا به دنیایی باقی و پایدار و از جهانی کوچک تر به جهانی بزرگ تر است. مرگ، منتقل شدن از جهان عمل و کشت به جهان نتیجه و محصول است. از این رو، چنین فردی نگرانی های خویش را از مرگ، با کوشش در کارهای نیک که در زبان دین، «عمل صالح» نامیده می شود، بر طرف می سازد. از نظر روان شناسان مسلّم و قطعی است که اکثر بیماری های روانی که ناشی از ناراحتی های روحی و تلخی های زندگی است، در میان افراد غیرمذهبی دیده می شود. افراد مذهبی به هر نسبت که ایمان قوی و محکم داشته باشند، از این بیماری ها مصون ترند. از این رو، یکی از عوارض زندگی عصر ما که در اثر ضعف ایمان های مذهبی پدید آمده، افزایش بیماری ها [ی گوناگون] و بیماری های روانی و عصبی است.(۱)

۴. نقش ایمان مذهبی در انسان چگونه است؟

۴. نقش ایمان مذهبی در انسان چگونه است؟

انسان نمی تواند بدون داشتن ایده و آرمان و ایمان، زندگی سالم داشته باشد یا کاری مفید و ثمر بخش برای بشریت و تمدن بشری انجام دهد. انسان فاقد هرگونه ایده و ایمان یا به صورت موجودی غرق در خودخواهی در می آید که هیچ وقت از لاک منافع فردی خارج نمی شود یا به صورت موجودی مردّد و سرگردان که تکلیف خویش را در زندگی در مسایل اخلاقی و اجتماعی نمی داند. انسان [پیوسته] با مسایل اخلاقی و اجتماعی برخورد می نماید و ناچار باید عکس العمل خاصی در برابر این گونه مسایل نشان بدهد. انسان اگر به مکتب و عقیده و ایمانی پیوسته باشد، تکلیفش روشن است، ولی اگر مکتب و آیینی تکلیفش را روشن

۱- مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صص ۳۳ _ ۳۹ .

نکرده باشد، همواره مردّد به سر می برد؛ گاهی به این سو کشیده می شود و گاهی به آن سو و موجودی می گردد ناهماهنگ. آری، در اصل ضرورت پیوستن به یک مکتب و یک ایده، تردیدی نیست. آن چیزی که لازم است مورد توجه واقع شود این است که تنها ایمان مذهبی قادر است انسان را به صورت یک مؤمن واقعی درآورد، هم خودخواهی و خود پرستی را تحت شعاع ایمان و عقیده و مسلک قرار دهد و هم نوعی «تعبد» و «تسلیم» در فرد ایجاد کند، به طوری که انسان در کوچک ترین مسئله ای که مکتب عرضه می دارد، به خود تردید راه ندهد. هم آن را به صورت شیئی عزیز و محبوب و گران بها درآورد در حدّی که زندگی بدون آن برایش هیچ و پوچ و بی معنی باشد و با نوعی غیرت و تعصب از آن حمایت کند.

گرایش های ایمانی و مذهبی موجب [می گردد] که انسان تلاش هایی برخلاف گرایش های طبیعی فردی انجام دهد و احیاناً هستی و حیثیت خود را در راه ایمان خویش فدا سازد. این در صورتی میسر است که ایده انسان جنبه تقدس پیدا کند و بر وجود انسان حاکمیت مطلق بیابد. تنها نیروی مذهبی قادر است به ایده ها تقدس ببخشد و حکم آن ها را در کمال قدرت بر انسان جاری سازد.

ایمان مذهبی تنها یک سلسله تکالیف برای انسان برخلاف تمایلات طبیعی تعیین نمی کند، بلکه [تصویر] جهان را در نظر انسان تغییر می دهد. عناصری علاوه بر عناصر محسوس، در ساختمان جهان ارایه می دهد و جهان خشک و سرد مکانیکی و مادی را به جهانی جاندار و ذی شعور و آگاه تبدیل می کند. ایمان مذهبی تلّقی انسان را نسبت به جهان و خلقت دگرگون می سازد.(۱)

۱- مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صص ۲۹ ـ ۳۱ .

۵. منبع و منشأ ایمان به حیات اخروی چیست؟

۵. منبع و منشأ ایمان به حیات اخروی چیست؟

منبع و منشأ ایمان به زندگی جاوید و حیات اخروی، قبل از هر چیز دیگر، وحی الهی است که به وسیله پیامبران به بشر ابلاغ شده است. بشر پس از آن که خدا را شناخت و به صدق گفتار پیامبران ایمان آورد و دانست که آن چه به عنوان وحی ابلاغ می کنند، واقعاً از طرف خدا بوده و تخلف ناپذیر است. به روز قیامت و حیات جاوید اخروی که همه پیامبران، ایمان به آن را مهم ترین اصل پس از توحید معرفی کرده اند، ایمان پیدا می کند. از این رو، درجه ایمان هر فرد به حیات اخروی از طرفی بستگی دارد به درجه ایمان او به «اصل نبوت» و صدق گفتار پیامبران و از طرف دیگر، بستگی دارد به این که سطح معارف انسان باید تا چه حد باشد و تصورش از امر معاد و عالم آخرت چه اندازه صحیح و معقول و خودپسند بوده و تصورات جاهلانه و عامیانه در آن راه نیافته باشد.

البته علاوه بر راه وحی الهی که به وسیله پیامبران به بشر ابلاغ شده است، یک عده راه های دیگر و دست کم قراین و علایم دیگر برای اعتقاد و ایمان به معاد وجود دارد که نتیجه تلاش های فکری و عقلی و علمی خود بشر است و حداقل، تأییدی برای صحت سخن پیامبران در امر معاد و عالم آخرت شمرده می شود. آن راه ها عبارتند از:

۱. راه شناخت خدا؛

۲. راه شناخت جهان؛

۳. راه شناخت روح و نفس انسان.(۱)

۶. ایمان؛ سرمایه بشر یا سربار بشر

۶. ایمان؛ سرمایه بشر یا سربار بشر

۱- مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صص ۴۸۸ _ ۴۸۹ .

آیا ایمان و اعتقاد مذهبی یک سرمایه برای بشر است که اگر آن را از دست داد، یکی از سرمایه های زندگی و حیات را از دست داده یا این که یک قید و سربار است. اگر او را از دست داد، در زندگی چیزی را نباخته، بلکه باری را از دوش خود برداشته است. تولستوی که یکی از متفکرین و نویسندگان بزرگ قرن ما است و شهرت جهانی دارد، می گوید:

ایمان آن چیزی است که آدمی با آن زندگی می کند.

مقصود او این است که ایمان بهترین سرمایه زندگی است؛ اگر انسان آن را از کف داد، مهم ترین سرمایه زندگی را از دست داده است. بسیار[ی از] چیزها را باید سرمایه زندگی شمرد. سلامت یک سرمایه زندگی است، امنیت، ثروت و تربیت عالی همین طور.... هر کدام از این ها که نباشد، نقص در سعادت و کمال انسان خواهد بود و انسان یکی از سرمایه ها را از کف داده است. نبود هر کدام از این ها نوعی بدبختی است. ایمان هم یکی از سرمایه ها، بلکه بالاتر از همه آن ها است. قرآن کریم می فرماید:

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَهٍ تُنْجیکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلیمٍ. (صف: ۱۰)

آیا شما را به آن تجارت و بازرگانی که شما را از شکنجه های دردناک نجات می دهد، راهنمایی کنم؟ آن این است که به خدا و پیغمبر او ایمان بیاورید.

چنان که می بینیم، قرآن کریم از ایمان به خدا و پیغمبر به عنوان تجارت و سرمایه یاد کرده است. چه بسیار اشخاصی که از این موهبت بزرگ بهره مندند و در سایه آن به خوشی و رضایت زندگی می کنند. سلامتی جسم و جان و طول عمرشان مدیون همان ایمانی است که در دل آن ها است، ولی خودشان به این مطلب توجه ندارند. بسیاری هم برعکس این

هستند و عمری در رنج، تردید، خود خوری، ترس و دلهره به سر می برند. سلامت جسم و جان خود را از کف داده، زود پیر و شکسته می شوند و خودشان نمی توانند بفهمند علت اصلی همه این ها این بود که یک سرمایه بزرگی از سرمایه های زندگی را از کف دادند.(۱)

۷. آیا اخلاق بدون پشتوانه ایمان وجود خواهد داشت؟

۷. آیا اخلاق بدون پشتوانه ایمان وجود خواهد داشت؟

اولین اثر ایمان این است که پشتوانه اخلاق است؛ یعنی اخلاق که خود یک سرمایه بزرگ زندگی است. بدون ایمان اساس و پایه درستی ندارد. زیربنای همه اصول اخلاقی و منطق همه آن ها، بلکه سرسلسله همه معنویات، ایمان مذهبی؛ یعنی ایمان و اعتقاد به خدا است، کرامت، شرافت، تقوا، عفت، امانت، راستی، درستکاری، فداکاری، احسان، صلح و سلم بودن با خلق خدا، طرفداری از عدالت و حقوق بشر و بالاخره همه اموری است که فضیلت بشری نامیده می شود و همه افراد و ملت ها آن ها را تقدیس می کنند و آن هایی هم که ندارند، تظاهر به داشتن آن ها می کنند، مبتنی بر اصل ایمان است؛ زیرا تمام آن ها مغایر با اصل منفعت پرستی است و التزام به هر یک از این ها مستلزم تحمل محرومیت هایی است. آدمی باید دلیلی داشته باشد که به یک محرومیت رضایت بدهد. آن گاه رضایت می دهد که محرومیت را محرومیت نداند. این جهت آن گاه میسر است که به ارزش معنویت پی برد و لذت آن را چشیده باشد. زیربنای هر اندیشه معنوی، ایمان به خدا است. حداقل اثر ایمان به خدای عادل [و] حکیم این است که یک مؤمن عادی مطمئن می شود که کار خوب و صفت خوب نزد خدا از بین نمی رود. «إِنَّ اللّهَ لا یُضیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنینَ؛ خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.» (توبه: ۱۲۰)

۱- مرتضی مطهری، بیست گفتار، تهران، صدرا، چ ۵، ۱۳۵۸، صص ۱۸۷. ۱۸۹ .

هر محرومیتی از این قبیل، نوعی بازیافت است. بشر واقعاً دو راه بیشتر ندارد؛ یا باید خودپرست و منفعت پرست باشد و به هیچ محرومیتی تسلیم نشود یا باید خداپرست باشد و محرومیت هایی را که به عنوان اخلاق متحمل می شود، محرومیت نشمارد و دست کم جبران شده بداند.

انسانیت و گذشت و احسان اگر بر پایه تقوای الهی و طلب رضای الهی نباشد، بر پرتگاه خطرناکی است:

أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللّهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ. (توبه: ۱۰۹)

آیا آن کس بهتراست که بنای کار خود را بر تقوا و رضای خدا قرار داد یا آن کس که بنای کار خود را بر لب پرتگاهی قرار داد. که زیر آن خالی است و مشرف به سقوط است.

کسی که تکیه گاه اخلاق و شخصیتش غیر خدا باشد، مانند این است که بر پرتگاه مشرف به سقوطی گام برمی دارد و هر لحظه احتمال سقوط دارد.

اخلاق، عدالت اجتماعی، امنیت اجتماعی و انسانیت، سرمایه هایی هستند که به دست آوردن و حفظ این ها سرمایه دیگری لازم دارد که نامش ایمان است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

اگر کسی یک خصلت از خصال خیر در او باشد، کافی است که دیگر صفات و خصلت های او را تحمل کنم و ببخشم مگر دو چیز را، یکی بی عقلی و یکی بی ایمانی.

آن جا که دین و ایمان نیست، امنیت نیست. به آدم بی ایمان در هیچ چیز نمی شود اعتماد و اطمینان کرد. آن جا که امنیت و اعتماد و اطمینان نیست، زندگی گوارا نیست؛ دایماً نگرانی است، خوف است، اضطراب و دلهره است. آدمی همیشه باید مواظب خود باشد که از ناحیه همان دوستان خود خیانت نبینند، ولی آن جا که عقل نیست، حیات و زندگی

نیست، مردگی است. به طور کلی ما در صفات اخلاقی آن اندازه تقوا و عفت و امانت می خواهیم که حتی در نهان خانه ها و سرائر هم حافظ بشر باشد. عدالت به زیر دستان حتی در حال قدرت و توانایی می خواهیم. شجاعت و شهامت در مقابل زور می خواهیم. استقامت و پایداری می خواهیم. قطع اعتماد به غیر و تکیه به خود و باطن ذات خود می خواهیم. صفا و صمیمیت و محبت می خواهیم. همه این ها یا فقط در پرتو ایمان پیدا می شود یا آن که فرد کامل و اعلای آن منحصرا در پرتو ایمان دینی پیدا می شود.(۱)

۸. نقش ایمان را در سلامت جسم و روان بیان کنید؟

۸. نقش ایمان را در سلامت جسم و روان بیان کنید؟

اثر دیگر ایمان، سلامت جسم و جان است. علی علیه السلام درباره تقوا می فرماید:

دَواءُ داءِ قُلوُبِکُم وَ شِفاءُ مَرَضِ أَجسادِکُم.

دوای بیماری روحی و شفای امراض جسمانی شما است.

البته معلوم است که ایمان گرد و قرص و کپسول نیست. اثرش در سلامت جسم و جان وقتی فهمیده می شود که انسان بداند آدم با ایمان، روحی مطمئن تر و اعصابی آرام تر و قلبی سالم تر دارد. دایما در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد. اگر دیگران به نوایی رسیدند، از حسادت آتش نمی گیرد و حرص و بخل و طمع آتش به جانش نمی افکند. ناراحتی های عصبی، او را به زخم معده و زخم روده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت، او را ضعیف و ناتوان نمی کند و عمرش طولانی تر می شود.

۱- مرتضی مطهری، بیست گفتار، تهران، صدرا، چ ۵، ۱۳۵۸، صص ۱۸۹ _ ۱۹۴ .

سلامت تن و سلامت روح بستگی زیادی به ایمان دارد. موضوع افزایش بیماران روانی که بیمارستان ها را پر کرده اند و دایما و به افزایش است، یکی از مسایل اجتماعی روز به شمار می رود. آمار نشان می دهد که این بیماری ها همه یا بیشتر آن ها در میان طبقه ای است که از موهبت ایمان به خدا و اعتقاد خالص به مبدأ متعال بی بهره اند. منشأ این بیماری های روانی، احساس محرومیت های اجتماعی است.

ایمان حکم داروی پیش گیری را دارد. البته مقصود این نیست که لازمه ایمان این است که باید به همه محرومیت ها تن داد و تسلیم شد. مقصود این است که با وجود ایمان، محرومیت ها، انسان را از پا در نمی آورد [و]تعادل او را محفوظ نگه می دارد.(۱)

۹. نقش ایمان در ایجاد تعادل و هماهنگی بین فرد و جامعه چیست؟

۹. نقش ایمان در ایجاد تعادل و هماهنگی بین فرد و جامعه چیست؟

اصلی در زیست شناسی است که می گوید شرط ادامه حیات یک موجود زنده این است که محیط و شرایط محیط زندگی با وضع خاص ساختمانی آن موجود زنده سازگار و منطبق باشد. اگر مخالف بود و آن موجود زنده توانست در خود تغییراتی ایجاد کند، یعنی اگر تدریجاً تغییراتی مناسب با محیط در آن موجود زنده به وجود آمد و بین او و محیط سازگاری و انطباق پیدا شد، آن موجود می تواند به حیات خود ادامه بدهد. اگر چنین تغییرات مناسبی در او پیدا نشد و بین او و محیط سازگاری و انطباق به عمل نیامد، آن موجود محکوم به فنا است؛ زیرا او جزء است و عوامل و اوضاع محیط کل. او محاط است و آن ها محیط. جزء تابع کل و محاط تابع محیط است.

۱- مرتضی مطهری، بیست گفتار، تهران، صدرا، چ ۵، ۱۳۵۸، صص ۱۹۴ _ ۱۹۵ .

بشـر از لحـاظ محیـط طـبیعی؛ یعنی نقطـه طـبیعی زنـدگی همیـن طـور اسـت. اگر در محیـط غیر متنـاسبی قرار بگیرد، از طرفی جهـازات داخلی بـدنش به طور خودکـار به فعـالیت میافتنـد تا او را با محیط مناسب، موافق و سازگار کننـد. از طرف دیگر، او خودش سعی می کند با قوه ابتکار خود، با عوامل محیط و طبیعت مبارزه و آن ها را با خود منطبق کند.

انسان علاوه بر محیط طبیعی، محیط اجتماعی هم دارد. باید با این محیط نیز منطبق باشد. عوامل اجتماعی عبارت است از دیگر افراد بـا صـفات و حالاـتی که دارنـد. و اعمـالی که از آن ها سـر می زنـد [و نیز] قوانین و مقررات و عادات و آدابی که بر آن اجتمـاع حکم فرمـا است. شـرایط زنـدگی خصوصـی انسـان در محیـط اجتماعی عبارت است از میل ها و آرزوها و احتیاجات شخصـی این باید با یکدیگر منطبق شوند. انعطافی از اجتماع و انعطافی از فرد لازم است. انعطاف و انطباق اجتماع به این اسـت که اجتمـاع عادل و حافظ منافع جمع باشـد و بر محور مصالـح جمع بگردد، نه بر محور منافع فرد. انطباق و انعطاف فرد عبارت است از رضا و تسـلیم به مصالـح جمع و گـذشت از میل ها و هوس های شخصـی. در مرحله اول هیـچ گونه انطباقی بین فرد و اجتمـاع نیست؛ زیرا اجتماع که از افراد مختلف تشـکیل شـده و هر فردی از خود رأی و عقیـده و میلی دارد و مخالف با میل و عقیـده و آرزوی فرد دیگر، بین آن هـا تضـاد و ناسازگـاری است. بایـد از دو طرف انعطـافی پیـدا شود تا انطباق به عمل آیـد. انعطـاف به این است که جـامعه بر محور مصالـح جمع بگردد و فرد در ناحیه میل ها و آرزوهای خود به آرزوها و هـدف های اجتماعی رضایت بدهد. دین عامل اصلی این تطابق است؛ زیرا دین به جامعه، عدالت می دهد و به فرد، رضا و تسلیم.(۱)

۱- مرتضی مطهری، بیست گفتار، تهران، صدرا، چ ۵، ۱۳۵۸، صص ۱۹۵ _ ۱۹۶ .

۱۰. تفکیک علم از ایمان چه نتایجی را به بار آورده است؟

۱۰. تفکیک علم از ایمان چه نتایجی را به بار آورده است؟

تاریخ گذشته و حال نشان داده که تفکیک علم و ایمان از یکدیگر چه نتایجی را به بار می آورد. آن جا که ایمان بوده و علم نبوده است، مساعی بشردوستانه افراد صرف اموری شده که نتیجه زیاد و احیاناً نتیجه خوب به بار نیاورده است. حتی گاهی منشأ تعصب ها و جمودها و کشمکش های زیان بار شده است. تاریخ گذشته بشر از این گونه امور پر است.

آن جا که علم بوده و جای ایمان خالی است، مانند برخی جوامع عصر حاضر، [در چنین جوامعی] تمام قدرت علمی صرف خودخواهی ها و خود پرستی ها، افزون طلبی ها، برتری طلبی ها، استثمارها، استعبادها، نیرنگ هاونیرنگ بازی ها شده است.

دو سه قرن گذشته را می توان دوره پرستش علم و گریز از ایمان دانست. دانشمندان بسیاری معتقد شدند که همه مشکلات بشر با سرانگشت علم گشوده خواهد شد، ولی تجربه، خلاف آن را ثابت کرد. امروز دیگر اندیشمندی یافت نمی شود که نیاز انسان را به نوعی ایمان ولو ایمان غیرمذهبی که به هر حال امری ماورای علم است، انکار کند. برتراندراسل با آن که گرایش های مادی دارد، اعتراف می کند:

کاری که منظور آن فقط درآمد باشد، نتیجه مفیدی بار نخواهد آورد. برای چنین نتیجه ای باید کاری پیشه کرد که در آن «ایمان» به یک فرد، به یک مرام، به یک غایت نهفته باشد.

امروز ماتریالیست ها هم ناچارند مدعی شوند که ما از جنبه فلسفی، ماتریالیست و از جنبه اخلاقی، ایده آلیست ایم؛ یعنی از جنبه نظری، مادی و از جنبه عملی و آرمانی، معنوی هستیم. این که چگونه ممکن است انسان نظراً مادی باشد و عملا معنوی؛ مشکلی است که خود مادیین باید

بدان پاسخ بگویند. جورج سارتن، دانشمند مشهور جهانی و نویسنده کتاب معروف تاریخ علم، در کتاب «شش بال»، نارسایی و ناتوانی علم را در انسانی ساختن روابط بشر و نیاز فردی انسان را به نیروی ایمان چنین بیان می کند:

«علم در بعضی زمینه ها ترقیات عظیم و شگفت کرده است، ولی در زمینه های دیگر مثلاًـ سیاست ملی یا بین المللی که به روابط افراد انسان با یکدیگر مربوط است، هنوز خود را ریشخند می کنیم».

او اعتراف دارد ایمانی که مورد نیاز انسان است، ایمان دینی و مذهبی است. وی درباره نیاز انسان به مثلث هنر، دین و علم چنین می گوید:

هنر زیبایی را آشکار می سازد و همین جهت مایه شادی زندگی می شود. دین، محبت می آورد و موسیقی، زندگی است. علم با حق و راستی و عقل سروکار دارد و مایه هوشیاری نوع بشر می شود. به هر سه این ها نیازمندیم: هم به هنر و هم به دین، هم به علم. علم به صورت مطلقی برای زندگی لازم است، ولی هرگز به تنهایی کافی نیست. (۱)

۱- مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صص ۲۶ ــ ۲۸ .

فلسفه اخلاق

اشاره

فلسفه اخلاق

زیر فصل ها

۱. عمل اخلاقی چیست؟

۲. براساس نظر کانت، وجدان اخلاقی با سعادت چه رابطه ای دارد؟

۳. از دیدگاه کانت، اخلاق از چه مقوله ای است؟

۴. آیا لذت های معنوی نیز به اندازه لذت های مادی نیرومند و نشاط آور است؟

۵. حسن و قبح ذاتی افعال به چه معنی است؟

۶. آیا زیبایی معنوی می تواند مبنای عمل اخلاقی باشد؟

۷. کانت از چه راهی، اختیار انسان را ثابت می کند؟

۸. با توجه به نظر کانت، تحلیل خودتان را درباره معیارهای فعل اخلاقی بیان کنید؟

۹. آزادی جنسی مطلق در غرب بر چه پایه های فلسفی استوار است؟

۱. عمل اخلاقی چیست؟

۱. عمل اخلاقی چیست؟

اساساً اگر انسان کاری ناشی از احساسات انجام دهد ــ ولو احساسات نوع دوستانه ــ کار او به فعل طبیعی باز می گردد. تعریف فعل طبیعی این است که انسان کاری را از روی غریزه انجام دهد خواه غریزه فردی و خواه غریزه جمعی.

فعل اخلاقی آن است که از همه این گونه اغراض، منزّه [بوده] و ناشی از احساس تکلیف باشد؛ یعنی شخص هر چه وجدان و وظیفه و تکلیف اقتضا می کند، انجام دهد و هیچ غایت و هدفی از کار خود جز انجام تکلیف نداشته باشد. حال اگر بپرسیم تکلیف کجاست، می گویند در وجدان انسان است، خدا انسان را با یک وجدان آفریده که آن غیر از احساسات نوع دوستانه است. وجدان احساس مقدّسی است در درون انسان که به وی فرمان می دهد و فعل اخلاقی آن است که از وجدان سرچشمه

بگیرد. وجـدان در مکتب کانت تعریف شـده (است). او برای وجـدان انسان ارزش فوق العاده ای قایل و معتقد است که انسان وجدان بسـیار اصیل اخلاقی دارد. او درباره اطاعت از وجدان همان حرف را می زند که اهل ایمان در مسئله اخلاص نسبت به باری تعالی می زنند [و می گویند] بنده مخلص آن است که امر خدا را اطاعت کند، نه برای

وصول به نعمت های خـدا و نه برای ترس از عقاب خدا، بلکه چون او امر کرده، اطاعت کند ولو این که بداند اگر انجام دهد، بهشتی در کار نیست و اگر انجام ندهد، جهنمی در کار نیست. این هم نظری است.

ما این وجـدان را نفی نمی کنیم، ولی می گوییم این وجدان در این حد، امر صددرصد تأیید شده ای از نظر علمی نیست. البته در اسـلام این امر تعریف شـده که یـک وجـدان اخلاـقی در انسـان هست، ولی نه به عنوان یـک اصـل مسلّم که نتوان در آن خـدشه وارد کرد و نه بـا آن قوّه و قـدرتی که کـانت می گویـد در روح و باطن هر کسـی چنین نیرویی با این صـراحت وجود دارد.

این نظریه، نظریه خوبی است و همین که می بینیم در قرآن از «نفس لوّامه» و مطالب دیگری از قبیل:

فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها (شمس: ۸)

سپس پلیدکاری و پرهیزکاری اش را به آن الهام کرد.

یـاد شـده است، نشـان می دهـد که از نظر قرآن نسـبت به کار بـد و خوب اصالتی در انسان هست، یعنی وقتی انسان کار بـدی انجام می دهـد، [در]درونش، خود را ملامت می کنـد و معلوم می شود چیزی هست که به خوبی و ترک بدی فرمان می دهد و به سـبب انجام فعل بـد، انسان را مورد ملامت قرار می دهـد. در مقابل، وقتی که انسان کار خوب انجام می دهد، راضـی می شود و به نوعی، انسان را تحسین می کند.(۱)

انسـان پاره ای افعال را انجام می دهـد یا می توانـد انجام دهـد که از حـدّ فعل طبیعی یا حیوانی که هر حیوانی به حسب طبع و غریزه انجام می دهـد، بالاتر است. این افعال را افعال انسانی یا اخلاقی می نامنـد. منظور این است که این افعال درسـطح انسان انجام می شود و در سطح حیوان

۱- مرتضی مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۰، چ ۱۸، صص ۱۱۰ _ ۱۱۱.

صورت نمی گیرد. به تعبیر دیگر سطح این افعال از سطح یک حیوان بالاتر است. امروز هم می بینیم خیلی شایع است که می گویند آن کار، انسانی است یا این کار، غیر انسانی است و روی کلمه «انسانی» تکیه می کنند. می خواهند بگویند یک سلسله کارها است که فقط در سطح انسان صورت می گیرد.

برخی گفته اند فعل اخلاقی، فعلی است که ناشی از احساسات غیردوستانه باشد. اگر چنین گفتیم، فعل اخلاقی، هم تعریف شده و هم تا حدّی عامل اجرایش شناخته شده است. تعریفش این است که کاری که انسان برای خودش می کند (چون انسان وجود خودش را مسلماً دوست دارد، کاری را انجام می دهد که نفع آن به خودش برسد) کار اخلاقی نیست؛ همین که کار از دایره فردی خارج گردید و برای ایصال نفع به غیر انجام شد، اخلاقی است. این تعریف را البته رد کرده اند و می گویند در این صورت باید یک سلسله افعال را که قطعاً طبیعی هستند، اخلاقی بنامیم، مثل کارهای مادرانه مادرها اعّم از انسان و حیوان. اصولا مادر احساس غیر دوستی دارد، ولی آن «غیر»، تنها بچه اش است. او به حکم بچه دوستی یک سلسله کارها را انجام می دهد و فداکاری ها می کند. البته این ها یک سری عواطف عالی و با شکوه و عظیم است، ولی نمی توان آن را اخلاقی نامید؛ زیرا نوعی اجبار و الزام طبیعی و غریزی به انجام آن حکم می کند و مادر در حالی که نسبت به فرزند خود این گونه محبت می کند، نسبت به کودکان دیگر چنین حسی ندارد. در واقع، کار او را نمی توان غیر دوستی نامید، بلکه فرزند دوستی است و نمی توان اخلاقی نامید، زیرا اخلاق باید دایره وسیع تری داشته باشد.(۱)

۱- مرتضی مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۰، چ ۱۸، صص ۱۱۰ _ ۱۱۱.

۲. براساس نظر کانت، وجدان اخلاقی با سعادت چه رابطه ای دارد؟

۲. براساس نظر کانت، وجدان اخلاقی با سعادت چه رابطه ای دارد؟

کانت می گوید: این وجدان یعنی وجدان اخلاقی، انسان را به کمال دعوت می کند، نه به سعادت. سعادت یک مطلب است و کمال مطلب دیگری است. چون کانت یک خوبی بیشتر نمی شناسد، می گوید در همه دنیا یک خوبی وجود دارد و آن اراده نیک است.

اراده نیک هم یعنی در مقابل فرمان های وجدان، مطیع مطلق بودن. حالا که انسان باید در مقابل فرمان وجدان مطیع مطلق باشد، پس باید امر او را اطاعت کند و تسلیم مطلق او باشد. چون وجدان اخلاقی به نتایج کار توجه ندارد و می گوید خواه برای تو مفید فایده یا لذتی باشد یا نباشد، خوشی به دنبال بیاورد یا رنج، آن را انجام بده، پس با سعادت انسان کار ندارد؛ چون سعادت در نهایت امر یعنی خوشی. البته هر لذتی خوشی نیست، لذتی که به دنبال خودش رنج بیاورد، خوشی نیست. سعادت؛ یعنی خوشی هر چه بیشتر که در آن هیچ گونه رنج و المی اعم از روحی، جسمی، دنیوی و اخروی وجود نداشته باشد، و شقاوت؛ یعنی درد و رنج. مجموع درد و رنج ها و مجموع خوشی ها ــ اعم از جسمی، روحی، دنیوی و اخروی ــ را باید حساب کرد. آن که بیشتر از همه خوشی ایجاد می کند، سعادت است. پس مبنای سعادت، خوشی است، ولی این وجدان به خوشی کار ندارد. می گوید تو این کار را بکن برای این که خودش فی حدّ ذاته کمال است. سعادت دیگران را بخواه که کمال توست. این جاست که آقای کانت میان کمال و سعادت فرق گذاشته و این فکر از زمان او تا زمان حاضر هنوز رایج است که فرنگی ها می گویند کمال یک مطلب است و سعادت مطلب دیگر

(است)(۱) در فلسـفه اسـلامی، مسـئله کمـال و سـعادت مطرح است. بوعلی در اشـارات و بعضـی دیگر[در جاهـای دیگر]، این مسئله را طرح کرده اند. آن ها معتقدند که سعادت را از کمال و کمال را از سعادت نمی توان تکفیک کرد. هر کمالی خود، نوعی سـعادت است، ولی کانت این ها را از یکدیگر تفکیک می کند. بعد خودش می گوید: این کار بسـیار مشکل است که ما تکلیف را به قول او از زیبایی و اخلاق را از سـعادت جـدا کنیم، حال آن که همه فلاسـفه دنیا، اخلاق را ملازم سـعادت می دانند. مثلاً فارابی که درباره سـعادت زیاد بحث می کند و چند کتاب در این زمینه نوشـته و اسم یک کتابش تحصـیل السعاده است، اصـلاً اخلاـق و سـعادت را بـا یکـدیگر توأم می بینـد. یا از نظر اخلاق مـدارانی مثل صاحب جامع السـعادات و صاحب معراج السعاده که کتاب هایشان، کتاب های اخلاقی است اصلاً مفهوم سعادت، رکن اخلاق است. ولی کانت می گوید: سر و کار اخلاق با سعادت نیست، بلکه سر وکارش با کمال است. بعد خودش به خودش اعتراض می کند که اگر بنا شود اخلاق از سعـادت جـدا گردد، کـار اخلاـق خیلی دشوار می شود. یـک آدم اخلاقی با اطمینان به این که [ممکن است] از سـعادت دور شود باید فرمان حس اخلاقی خودش را بپذیرد و این کار بسیار دشواری است.(۲)

می گوید قبول دارم دشوار است، ولی تنها راه صعود به ملکوت همین است که انسان راه کمال را انتخاب کند، نه راه سعادت را. این جـا ایراد واضـحی به جنـاب کـانت هست. این که از [رسـیدن] به ملکوت سـخن می گویی، آیـا انسان وقتی به ملکوت اعلی برسد، سعادتمند است یا

۱- مرتضی مطهری، فلسفه اخلاق، صص ۷۰ _ ۷۱، تهران، صدرا، ج ۱۵، ۱۳۷۵.

۲- مرتضی مطهری، فلسفه اخلاق، ص ۷۱ .

شقاوتمند؟ آیا کمال که انسان را به ملکوت می رساند، به سعادت می رساند یا به شقاوت؟ وی ناچار می گوید: به سعادت. از این جا معلوم می شود آن سعادتی که او می گوید، سعادت حسّی است. یعنی خوشی مادّی دنیوی وگرنه اساساً نمی شود سعادت را از کمال جدا کرد. و هم چنان که بوعلی و امثال او گفته اند، سعادت و کمال غیر قابل انفکاک اند. کانت هم در آخر امر نتوانست این دو را از هم جدا کند. برای این که حرفش را توجیه بکنیم، باید بگوییم مقصود او از «سعادت» آن چیزی است که قدمای ما آن را سعادت حسّی می نامند. آن ها هم قایل به دو سعادتند: سعادت حسّی و سعادت غیرحسی.(۱)

۳. از دیدگاه کانت، اخلاق از چه مقوله ای است؟

۳. از دیدگاه کانت، اخلاق از چه مقوله ای است؟

به نظر کانت، اخلاق نه از مقوله محبت است، نه از مقوله زیبایی و نه مربوط به عقل، بلکه او معتقد به یک وجدان اصیل اخلاقی است، به یک حس و به یک قوه الهام بخشی در انسان که آن قوه مستقلا بر انسان فرمان می راند. می گوید اساساً حس اخلاقی، حس جداگانه ای است که نه به نوع دوستی مربوط است، نه به زیبایی و نه به عقل و فکر، بلکه خود وجدانی است که به انسان داده شده است. پس این حس، خود مقوله مستقلی می شود غیر از این ها. از مقوله تکلیف می گردد، ولی یک تکلیف ضمیری. تکلیف ضمیری، تکلیفی است که از ضمیر انسان ناشی می شود، نه از غیر ضمیر.(۲)

این نظریه اولاً مبتنی است بر یک نظریه دیگری که خود کانت و بعضی فیلسوفان دیگر جهان داشته و دارند، توضیح این که این مسئله در

۱- فلسفه اخلاق، ص ۷۲ .

۲- آ، ۶، ۱۴۹.

جهان مطرح است که آیا همه فکرها، اندیشه ها و احساس هایی که در انسان وجود دارد، ابتدا که او به دنیا می آید، به هیچ شکلی وجود ندارد یا [این که] یک سلسله احکام از ابتدا همراه ذهن انسان وجود دارد؟ بعضی معتقدند _ هم در قدیم معتقد بوده اند و هم در جدید _ که در ذهن انسان هیچ چیزی وجود ندارد که قبلاً در حسّ او وجود نداشته است. همه محتویات فکری و ذهنی انسان از همین دروازه های حواس وارد ذهن شده اند و غیر از این ها چیزی نیست. از نظر این افراد، ذهن انسان حکم انباری را دارد که در ابتدا خالی محض است. از پنج دریا بیشتر (اگر حواس بیشتر باشد)، اشیایی در این انبار ریخته می شود و انبار پر می گردد، ولی این انبار که پر شده است، هیچ چیزی در آن نیست. نظریه دیگر، نظریه کسانی است که می گویند آن چه در انبار ذهن انسان هست، دو بخش است. بخشی از آن ها از میان درها و روزنه های حواس: چشم و گوش و شامّه و لامسه و ذایقه و امثال این ها آمده و پاره ای از آن ها قبلی است؛ یعنی قبل از احساس در ذهن ما وجود دارد. آقای کانت این نظر دوم را انتخاب کرده و معتقد به حقایق ما قبل تجربی است.(۱)

مطلب دیگر که قدمای ما نیز همیشه گفته اند، این است که می گویند عقل انسان دو بخش است: بخش نظری و بخش عملی. یا احکام عقل انسان دو بخش است: بخش نظری و بخش عملی. یک قسمت از کارهای عقل انسان، درک چیزهایی است که هست و این ها را عقل نظری می گویند. قسمت دیگر، درک چیزهایی است که باید بکنیم؛ درک بایدها که این ها را عقل عملی می گویند. فلسفه کانت، نقد عقل نظری و عقل عملی است که از عقل نظری چه کارها ساخته است و از عقل عملی چه

۱- فلسفه اخلاق، صص ۶۳ _ ۶۴ .

کارها؟ او در پایان به این جا می رسد که از عقل نظری، کار زیادی ساخته نیست. عمده عقل عملی است که به همین مسئله وجدان می رسد...(۱) کانت می گوید وجدان یا عقل عملی دارای یک سلسله احکام قبلی است؛ یعنی از راه حس و تجربه به دست بشر نرسیده، بلکه جز سرشت و فطرت بشر است. مثلاً فرمان به این که راست بگو و دروغ نگو، فرمانی است که قبل از این که انسان تجربه ای درباره راست و دروغ داشته باشد و نتیجه راستی و دروغ را ببیند، وجدان به انسان می گوید راست بگو و دروغ نگو. بنابراین، دستورهایی که وجدان می دهد، همه دستورهای قبلی و فطری و به تعبیر [عامیانه،] مادرزادی است. مثلاً ـ می گوییم: راست بگو. بعد برایش استدلال می کنیم؛ زیرا اگر انسان راست بگوید؛ مردم به او اعتماد می کنند و به گمراهی نمی افتند. خودش شخصیت پیدا می کند و نتایج راستی را ذکر می کنیم. هم چنین می گوییم: دروغ نگو و نتایج بد دروغ را ذکر می کنیم. می گوید وجدان اخلاقی به این نتایج کاری ندارد، بلکه فرمانی است مطلق. به عبارت دیگر، آن عقل است که با مصلحت سرو کار دارد و غلط است که ما بیاییم برای مسایل اخلاقی استدلال کنیم. این ها کار عقل است که دنبال مصلحت می رود... کانت می گوید: اصلاً بشر مکلف به دنیا آمده، تکلیف هایش همراه خودش هست. (البته مقصود تکلیف های غیر وجدانی نیست [، بلکه] پاره ای از تکلیفات است. او فقط تکلیف های اخلاقی را می گوید.) انسان (تکلیف سر خود) به دنیا آمده است؛ یعنی عمده ای از تکلیف ها در درون خودش گذاشته شده و نیرویی در درون خودش هست که آن فرمان ها را مرتب به او می دهد.(۲)

۱- فلسفه اخلاق، ص ۶۴ .

۲- فلسفه اخلاق، صص ۶۴ _ ۶۷ .

۴. آیا لذت های معنوی نیز به اندازه لذت های مادی نیرومند و نشاط آور است؟

۴. آیا لذت های معنوی نیز به اندازه لذت های مادی نیرومند و نشاط آور است؟

انسان دو گونه لذت دارد: یک نوع لذت هایی است که به یکی از حواس انسان تعلق دارد و در اثر برقراری نوعی ارتباط میان یک عضو از اعضا، با یکی از مواد خارجی حاصل می شود، مانند لذتی که چشم از راه دیدن، گوش از راه شنیدن، دهان از راه چشیدن و لامسه از راه تماس می برد.

نوع دیگر، لذت هایی است که با عمق روح و وجدان آدمی [مرتبط] است و به هیچ عضو خاص مربوط نیست و تحت تأثیر برقراری رابطه با یک مادّه بیرونی حاصل نمی شود، مانند لذتی که انسان از احسان و خدمت یا از محبوبیت و احترام یا از موفقیّت خود یا موفقیّت فرزند خود می برد.[این لذّت] نه به عضو خاص تعلق دارد و نه تحت تأثیر مستقیم یک عامل مادی خارجی است.

لذات معنوی از لذات مادی، هم قوی تر است و هم دیرپاتر. لذت عبادت و پرستش خدا برای مردم عارف [و]حق پرست، از این گونه لذات است. عابدان عارف که عبادتشان توأم با حضور و خضوع و استغراق است، بالاترین لذت ها را از عبادت می برند. در زبان دین، از «طعم ایمان» و «حلاوت ایمان» یاد شده است. ایمان، حلاوتی فوق همه حلاوت ها دارد. لذت معنوی آن گاه مضاعف می شود که کارهایی از قبیل: کسب علم، احسان، خدمت، موفقیّت و پیروزی از حسّ دینی ناشی گردد و برای خدا انجام شود و در قلمرو «عبادت» قرار گیرد.(۱)

۵. حسن و قبح ذاتی افعال به چه معنی است؟

۵. حسن و قبح ذاتی افعال به چه معنی است؟

۱- مرتضی مطهری، انسان و ایمان، تهران، صدرا، ۱۳۷۲، چ ۹، صص ۴۳ _ ۴۴ .

قـدما می گفتند: کارهای اخلاقی، کارهایی است که حسن ذاتی دارد. در مقابل، کارهای ضد اخلاقی. کارهایی است که قبح ذاتی دارد. [آنان] معتقد بودند که عقل انسان، حسن ذاتی کارهای اخلاقی و قبح ذاتی کارهای ضد اخلاقی را درک می کند. مثلاً می گفتند عقل هر کسی می فهمد که راستی ذاتاً خوب است، ذاتاً جلیل است و ذاتاً زیباست و دروغ ذاتاً بد است. عقیده داشتند که ممکن است قوای حیوانی ـ مثلاً ـ یکی از انواع شـهوت ـ حـاکم بر وجود انسان باشـد یا عقل باشـد. افراد شـهوت پرست ـ مثلاً شکم پرست ـ شهوت بر وجودشان حاکم است. بر وجود برخی [نیز] خشم و غضب یا واهمه و کارهای شیطنت آمیز و مکرهـا حـاکم است و بر وجود حـاکم برخی عقـل حـاکم است. آن ها قایل بودنـد که عقل، حسن و قبـح ذاتی امور را درک می کنـد و می گفتنـد که کـار اخلاـقی آن کـاری است که به حکم عقل صورت گرفته باشـد. انسان های اخلاقی [نیز] کسانی [هسـتند] که عقل بر وجودشان حاکم است و شهوت و غضب و واهمه بر وجودشان حاکم نیست، (بلکه این ها به منزله رعیّت عقلنـد؛ یعنی از آن دسـتور می گیرند) و شـهوات آن ها روی حساب و اندازه گیری عقل کار می کنند. اگر عقل گفت در این جا این شهوت باید اعمال شود، اعمال می شود وگرنه اعمال نمی شود. می گفتند مادام که، انسان قوّه شهوت یا غضب یـا واهمه بر وجود حـاکم باشـد، فعلش غیراخلاـقی است و به تعبیر آن هـا، حیوانی است. آن هـا به اخلاقی و طبیعی تعبیر نمی کردند، بلکه به انسانی و حیوانی تعبیر می کردند.

البته این حرفی نیست که صددرصد بتوان اثبات کرد ـ اگر چه اخلاق سـقراطی بر همین مبنا است ـ مخصوصاً مسـئله حسن و قبح ذاتی افعال که خود حکما چندان پایه ای برایش قایل نیستند. به هر حال، این هم

نظریه ای است که معیار فعل اخلاقی، عقلانی بودن آن است؛ یعنی از مبدأ عقل سرچشمه گرفته باشد، نه از مبدأ شهوت و غضب و واهمه.(۱)

۶. آیا زیبایی معنوی می تواند مبنای عمل اخلاقی باشد؟

۶. آیا زیبایی معنوی می تواند مبنای عمل اخلاقی باشد؟

در جهان، زیبایی منحصر به زیبایی حسی نیست، بلکه زیبایی و جمال معنوی هم حقیقتی است. همین طور که جمال های حسی ناشی از تناسب است ــ یعنی تناسب یک عامل اساسی در پیدایش زیبایی حسی است ــ تناسب در امور معنوی و روحی نیز عامل جمال و زیبایی روحی است. انسان بالفطره عاشق جمال و زیبایی است. می گویند کار اخلاقی؛ یعنی کار زیبا و زیبایی عقلی ناشی از تناسب است.

اخلاقیّون می گویند ریشه همه اخلاق ها «عدالت» است.(۲) و عدالت را به موزون بودن تفسیر می کنند و آن گاه اخلاق فاضله را حدّ وسط قرار می دهند؛ یعنی اخلاق موزون. همین طور که اگر انسانی از دو چشمش یکی درشت و یکی ریز باشد، طبعا بد گل است، ولی اگر هر دو مثل هم باشند، البته زیباتر است. در خصایص روحی و معنوی انسان هم اگر این تناسب به کار برود، یک نوع زیبایی به وجود می آید. مثلاً انسان خوب است درشت خو باشد یا نرم خو. یک حال حدّ وسطی میان درشتی و نرمی هست که نه انسان آن چنان درشت خو باشد که دیگران رنج ببرند و نه آن چنان نرم خو که او را به تمسخر گیرند. به قول سعدی:

درشتی و نرمی به هم در به است

چو رگزن که جرّاح و مرهم نِه است

وقتی کسی این حالت را پیدا می کند، افراد دیگر، او را دوست دارند. ما آدم های خوب و اخلاقی و عادل و مسلّط بر شکم و غضب و شهوات

۱- تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۹۸ ــ ۹۹ .

۲- در «جامع السعادات» نیز بحثی در این مورد هست.

خود را که هر کدام از این قوا و استعدادهای خویش را در جای خود به کار می برند، دوست داریم و شیفته آن ها می شویم و به آنان ارادت پیدا می کنیم. به عقیده این دسته، این ارادت پیدا کردن به آدم های خوب یک نوع جمال پرستی است. در نظر این ها، ریشه خلق خوب یا فعل اخلاقی، زیبایی است و پایه زیبایی، تناسب است. این است که وقتی می خواهند اخلاق خوب را به دست دهند، می گویند وقتی قوا و غرایز در حدّ افراط یا تفریط نباشد، اخلاق عالی به وجود می آید. پس به قول این ها، معیار، زیبایی است و پایه زیبایی، تناسب. این هم مبتنی بر این اصل فلسفی و روانی است که زیبایی منحصر به زیبایی حسی نیست، بلکه زیبایی معنوی هم هست. دلیلش هم این است که افراد بشر وقتی فرد دیگری را می بینند، که به اخلاق خوب (اخلاق متناسب) آراسته است، همان عکس العمل در آن ها پیدا می شود که در مقابل جمال ها پدید می آید؛ یعنی شیفته و فریفته می شوند. اصلاً عاشق می شوند؛ نوع خاصی از عشق. چرا مردم به اولیاء اللّه عشق می ورزند؟ دوستی بدون زیبایی امکان ندارد. حتماً در او یک زیبایی هست. ویل دورانت در کتاب لذّات فلسفه، جمله ای از افلاطون نقل می کند که «هوشیاری، عمل هوشیارانه نیست (هر کاری را که از روی هوشیاری انجام شود، هوشیاری نمی گوییم)، بلکه زیبایی و تناسب میان عوامل خلق فرد است. به عبارت دیگر، هوشیاری؛ یعنی حسن ترکیب و لطف ترتیب رفتار انسانی. خیر مطلق در تیزهوشی یا توانایی غیر اخلاقی نیست، بلکه عبارت است از تناسب اجزا با کل، خواه در فرد و خواه در اجتماع» که بسیار جمله خوبی است.(۱)

۱- تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۱۱۵ _ ۱۱۷.

۷. کانت از چه راهی، اختیار انسان را ثابت می کند؟

۷. کانت از چه راهی، اختیار انسان را ثابت می کند؟

محور فلسفه کانت، وجدان اخلاقی است. او در باب عقل نظری؛ یعنی در آن چه ما اسمش را فلسفه و حکمت الهی، می گذاریم هر چه کاوش کرده، آخرش به شک رسیده؛ یعنی به جایی نرسیده، ولی وقتی به عالم اخلاق آمده، به نظرش رسیده که در این جا مفتاح همه چیز را کشف کرده است. مفتاح مذهب را کشف کرده، مفتاح آزادی و اختیار را کشف کرده، مفتاح بقا و خلود نفس را کشف کرده است...می گوید اگر ما بخواهیم از راه عقل نظری ــ یعنی همان که امروز ما به آن (فلسفه) ــ می گوییم اثبات کنیم که انسان مختار و آزاد است، نمی توانیم. عقل نظری آخرش به جایی می رسد که آدم بگوید انسان اختیار ندارد و یک موجود مجبور است، ولی از راه حس اخلاقی که امری درونی و وجدانی است و انسان با علم حضوری آن را کشف می کند، به این جا می رسیم که انسان آزاد و محترم است. (علم حضوری؛ یعنی انسان خودش را مستقیما می بیند. ادراک مستقیم درون خود) می گوید اگر ما از راه فلسفه وارد بشویم، آخر به این جا می رسیم که انسان یک موجود مجبور است، ولی وقتی به حسّ اخلاقی و وجدان خودمان مراجعه می کنیم، در وجدان خودمان انسان را آزاد و مختار می یابیم آزادی و اختیار را با حس درونی و با ضمیر اثبات می کند. این هم حرف تازه ای نیست. خیلی افراد دیگر هم اختیار را از راه حس درونی اثبات می کنند. مولوی می گوید:

این که گویی این کنم یا آن کنم

این دلیل اختیار است ای صنم

پس از نظر کانت، انسان به حکم وجدانش ــ نه به حکم دلیل های فلسفی ــ یک موجود مختار و آزاد است.(۱)

۱- فلسفه اخلاق، صص ۷۲ ــ ۷۳ .

۸. با توجه به نظر کانت، تحلیل خودتان را درباره معیارهای فعل اخلاقی بیان کنید؟

۸. با توجه به نظر کانت، تحلیل خودتان را درباره معیارهای فعل اخلاقی بیان کنید؟

معروف ترین نظریات اخلاقی جدید در دو قرن اخیر، نظریه کانت است. کانت در صدد تمیز فعل اخلاقی از فعل غیراخلاقی برمی آید و به این نتیجه می رسد که فعل انسان گاهی از روی اضطرار و ناگریزی است. این گونه رفتار آزادانه نیست. رفتاری که آزادانه و از روی اختیار باشد، دو گونه است: یا ناشی از یک تمایل است و یا ناشی از احساس وظیفه و تکلیف است. اگر از یکی از تمایلات ناشی شده باشد، آن کار اخلاقی نیست، ولی اگر از احساس تکلیف ناشی شده باشد، اخلاقی است. پس فعل انسان، ماهیت اخلاقی یا غیراخلاقی بودن خود را از انگیزه اش کسب می کند؛ یعنی اگر اراده اش از انگیزه احساس تکلیف منبعث شده باشد، فعلش ماهیت اخلاقی دارد و اگر نه، نه. اخلاقی بودن یک کار، هنگامی است که (تمایل) هیچ دخالتی نداشته باشد، بلکه جلوی تمایل گرفته شود و معیار دیگر این است که چنان رفتار کن که گویی انسانیت (نوع انسان) را خواه در شخص خودت و خواه در دیگری، در هر مورد هم چون غایت ها انگاری و نه فقط به عنوان وسیله.

نظر کانت تا حد زیادی دقیق است و در عین حال حاوی جزیی از حقیقت است نه تمام آن. نظریه کانت تا آن جا که به وجود یک سلسله فرمان ها و بایدهای غیرمشروط و کانون الهام بخش این فرمان ها مربوط است، صحیح است، ولی نواقصی دارد که توضیح می دهیم:

الف) کانت کوشش کرده که رفتارهای اخلاقی را ناشی از هیچ میلی نداند. این مطلب نمی تواند درست باشد؛ [زیرا] جای این پرسش است که آیا انجام دهنده تکلیف اخلاقی مایل به انجام تکلیف هست یا نه؟ اگر مایل

نیست، آیا از انجام نـدادن هراس دارد یا نه؟ آیا ممکن است انسانی فرمانی را اطاعت کنـد که نه مایل به اطاعت آن است و نه از مخالفت آن هراس دارد؟

ب) کانت مفهوم «خوبی» و «خیر» را از اخلاق حـذف کرده است. او کار اخلاقی را کاری نمی دانـد که به دلیل خوبی ذاتی و خیر ذاتی اش انجـام یافته باشـد، بلکه کار اخلاقی را کاری می دانـد که تنها به دلیل احساس تکلیف انجام یافته باشـد. به تعبیر دیگر، او خـوبی را در اراده می دانـد، نـه در مراد و خـوبی اراده را بـه انگیزه آن مربـوط می کنـد کـه اگر از احسـاس تکلیف انگیخته شده باشد، خوب است وگرنه، نه. از این رو، فرمان های اخلاقی کانت تا حد زیادی کورکورانه است. گویی وجدانی که کانت می شـناسد، یک فرمانـده مسـتبد است که بدون دلیل فرمان می دهد و بدون دلیل باید فرمان او را اطاعت کرد. پس نظر کسـانی که معتقدنـد هر فرمـانی به دلیـل تشـخیص نـوعی خوبی است، چیزی که هست، خوبی هـا گـاهی نسـبی و گـاهی مطلقند، بر نظریه کانت ترجیح دارد.

ج) مطابق نظریه کانت، اگر در کاری خیر عموم باشـد و انسان به حکم عاطفه انسان دوستی و به حکم میل به خدمت، آن کار را انجام دهد، نه به حکم یک تکلیف و مسـئولیت؛ آن کار، اخلاقی نیست. همان وجدان اخلاقی که کانت آن را سـتایش می کند، از قبول این مطلب ابا دارد.

د) به طور کلی، هر کاری که زیر فشار الزام و تکلیف باشد، هر چند آن الزام از درون خود انسان باشد، از آزادی انسان نسبت به آن کار و قهراً از جنبه اخلاقی بودنش می کاهـد. اگر کاری نه به حکم احساس تکلیف، بلکه به علت نیکی ذاتی آن کار و از روی کمال اختیار و انتخاب صورت گیرد، ماهیت اخلاقی بیشتری دارد.(۱)

۱- فلسفه اخلاق، صص ۳۰۱ _ ۳۰۲ و ۵۶ _ ۵۷ .

۹. آزادی جنسی مطلق در غرب بر چه پایه های فلسفی استوار است؟

۹. آزادی جنسی مطلق در غرب بر چه پایه های فلسفی استوار است؟

دنیای غرب در زمان حاضر، در زمینه اخلاق جنسی نسبت به گذشته، به اصطلاح یک دور ۱۸۰ درجه ای زده است. امروز هرجا سخن از تقدیس و احترام علایق و روابط جنسی و لزوم آزادی و برداشتن هر قید و بندی در این زمینه است. در گذشته آن چه گفته شده است، به نام دین بوده و امروز نقطه مقابل آن ها، به نام علم و فلسفه پیشنهاد می شود. طرفداران اخلاق جنسی نوین، نظرات خود را بر سه اصل مبتنی کرده اند:

۱. آزادی هر کسی تا آن جا که مخّل آزادی دیگران نباشد، باید محفوظ بماند.

۲. سعادت بشر در گرو پرورش تمام استعدادهایی است که در وجود وی نهاده شده است. خود پرستی و بیماری های ناشی از آن، مربوط به آشفتگی غرایز است. آشفتگی غرایز از آن جا ناشی می شود که میان آن ها تبعیض شود. بعضی ارضا و اشباع و بعضی دیگر هم چنان ارضا نشده باقی بمانند. [بنابراین،] برای این که انسان به سعادت زندگی نایل آید، باید تمام استعدادهای او را [به صورت یکسان] پرورش و توسعه داد.

۳. رغبت بشر به یک چیز، در اثر اقناع و اشباع کاهش می یابد و در اثر امساک و منع، فزونی می گیرد. برای این که بشر را از توجه دایم به امور جنسی و عوارض ناشی از آن منصرف کنیم، یگانه راه صحیح آن است که هر گونه قید و ممنوعیتی را از جلوی پایش برداریم و به او آزادی بدهیم. شرارت ها، کینه ها و و انتقام ها هم ناشی از اخلاق خشن جنسی است.

این هاست اصولی که اخلاق نوین جنسی را بر آن ها نهاده اند. ممکن

است افرادی که اطلاع کافی ندارند، طرح مباحث بالا را چندان لازم و مفید ندانند، ولی به نظر ما، بحث در این گونه مسایل، در اجتماع حاضر بسیار ضرورت دارد. نه تنها از آن جهت که افکار فلاسفه و متفکران معروف و مشهوری را به خود جلب کرده، بلکه از آن نظر که این افکار در میان طبقه جوان در حال پیشرفت و توسعه است. چه بسا جوانانی هستند که سرمایه فکری شان وافی نیست که به بررسی این مسایل بپردازند. ممکن است شخصیت و شهرت صاحبان این افکار، آن ها را تحت نفوذ و تأثیر خود قرار دهد و عقیده پیدا کنند که این سخنان صددرصد مطابق با منطق است. به نظر ما ضرورت دارد خوانندگان محترم را در جریان بگذاریم و آگاه کنیم، [که]افکاری که دراین زمینه از غرب برخاسته و جوان ما تازه با الفبای آن آشنا شده است و احیاناً تحت عنوان های مقدسی نظیر آزادی و مساوات، با جان و دل آن ها را می پذیرد، به کجا منتهی می شود و آخر این خط سیر کجاست. آیا اجتماع بشر قادر خواهد بود در این مسیر گام بردارد و راه خود را ادامه دهد یا این که این کلاهی است که برای سر بشر خیلی بزرگ است و این راهی است که ادامه دادن آن، جز فنای بشریت چیزی در بر ندارد.(۱)

۱- مرتضی مطهری، اخلاق جنسی، صص ۱۴ _ ۲۲، تهران، صدرا.

تقوا و خودسازی

اشاره

تقوا و خودسازی

زیر فصل ها

۱. واژه تقوا در لغت و در قرآن کریم به چه معنی است؟

۱. واژه تقوا در لغت و در قرآن کریم به چه معنی است؟

این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است. در قرآن کریم به صورت اسمی یا به صورت فعلی زیاد آمده است. تقریبا به همان اندازه که از ایمان و عمل نام برده شده، از تقوا اسم برده شده است. از جمله کلماتی که در نهج البلاغه زیاد روی آن تکیه شده، کلمه تقوا است. این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است و در میان عامّه مردم هم این کلمه زیاد [به کار می رود] این کلمه از ماده «وقی» به معنای حفظ، صیانت و نگهداری است. معنای «اتقّاء»، احتفاظ است، ولی تاکنون دیده نشده

که در ترجمه هـای فارسـی، این کلمه را به صـورت حفـظ و نگهـداری ترجمه کننـد. در ترجمه هـای فارسـی اگر این کلمه به صـورت اسـمی [به کـار رود،] مثـل خـود کلمه «تقوا» یـا کلمه «متقین»، به پرهیزکـاری ترجمه می شود. مثلاًـ در ترجمه «هُـدی لِلمُتَقیـن» گفتـه می شـود: هـدایت است برای پرهیزکـاران. اگر به صـورت فعلی [به کـار رود،] خصوصـاً اگر فعـل امر باشـد و متعلّقش ذکر شـود، به معنـای خوف و ترس ترجمه می شود. مثلاًـ در ترجمه «اِتَّقوُا اللّهَ» یـا «اِتَّقوا النّـار» گفته می شود: از خـدا بترسید، یا از آتش بترسید.

البته کسـی مـدعی نشـده که معنـای «تقوا»، ترس یـا پرهیز و اجتناب است، بلکه چون دیـده شـده لازمه صـیانت خود از چیزی، ترک و پرهیز

است و هم چنین غالباً صیانت و حفظ نفس از اموری، با ترس از آن امور ملازم است، چنین تصور شده که این مادّه مجازاً در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس [به کار رفته] است. البته هیچ مانعی هم در کار نیست که این کلمه مجازاً به معنای پرهیز یا به معنای خوف [به کار رود.] از طرف دیگر، موجب و دلیلی هم نیست که تأیید کند از این کلمه، یک معنای مجازی مثلاً ترس یا پرهیز قصد شده [است]. چه موجبی هست که بگوییم معنای «اِتَّقوا اللّه» این است که از خدا بترسید و معنای «اِتَّقوا النّار» این است که از آتش بترسید؟! بلکه معنای این گونه جمله ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید یا خود را از گزند کیفر الهی محفوظ بدارید. بنابراین، ترجمه صحیح کلمه تقوا، «خود نگهداری» است که همان ضبط نفس است و متقین؛ یعنی «خودنگهداران».

راغب در کتاب مفردات القرآن می گوید:

وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هر چه به او زیان می رساند و تقوا؛ یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آن چه بیم می رود. تحقیق مطلب این است، ولی گاهی به قاعده استعمال لفظ مسّبب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسبّب، خوف به جای تقوا و تقوا به جای خوف استعمال می گردد. تقوا در عرف شرع یعنی نگهداری نفس از آن چه انسان را به گناه می کشاند به این که ممنوعات و محرّمات را ترک کند.

راغب صریحاً می گوید تقوا؛ یعنی خود را محفوظ نگاهداشتن و می گوید [کار برد] کلمه تقوا به معنای خوف، مجاز است. و البته تصریح نمی کند که در مثل «اِتَّقوا اللّه» معنای مجازی قصد شده [است]. چیزی که نسبتاً عجیب به نظر می رسد، ترجمه فارسی این کلمه است به

«پرهیزکاری» است. دیـده نشـده تاکنون احـدی از اهل لغت مـدعی شده باشد که این کلمه به این معنا [به کار رفته]، چنان که دیـدیم «راغب» از [کاربرد] این کلمه به معنای خوف اسم برد، ولی از [کاربرد] این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد. معلوم نیسـت از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟! گمان می کنم که تنها فارسـی زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک می کنند. هیچ عربی زبان در قدیم یا جدید، این مفهوم را از این کلمه درک نمی کند. شک نیست که در عمل، لازمه تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی، ترک و اجتناب از آن چیز است، ولی این [بدان سخن نیست]که معنای تقوا همان ترک و پرهیز و اجتناب باشد.(۱)

۲. حقیقت و ماهیت تقوا چیست؟

۲. حقیقت و ماهیت تقوا چیست؟

لازم است به موارد [کاربرد] این کلمه (تقوا) در آثار دینی و اسلامی بیشتر توجه شود تا روشن گردد که تقوا؛ یعنی چه؟ [برای روشن شدن معنای تقوا]مقدمه ای ذکر می کنم: انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معیّنی داشته باشد و هرج و مرج بر کارهـایش حکم فرمـا نباشـد. لازمه داشـتن خط مشـی معین و اهل مسـلک و مرام و عقیـده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت حرکت کند و از اموری که با هوا و هوس های آنی او موافق است، ولی با هدف و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد، خود را «نگهداری» کند.

۱- مرتضی مطهری، ده گفتار، تهران، صدرا، ۱۳۶۹، چ ۶، صص ۱۵ ـ ۱۸.

بنابراین، تقوا به معنای عامّ کلمه، لازمه زندگی هر فردی است که می خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی و از اصول معینی پیروی کند. تقوای دینی و الهی؛ یعنی این که انسان، خود را از آن چه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آن ها نشود. چیزی که هست، حفظ و صیانت خود از گناه که نامش تقوا است، به دو شکل ممکن است صورت بگیرد. به تعبیر دیگر، ما دو نوع تقوا می توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوت است.

نوع اول این که انسان برای آن که خود را از آلودگی های معاصی حفظ کند، از موجبات آن ها [بگریزد] و خود را همیشه از محیط گناه دور نگهدارد، شبیه کسی که برای حفظ [سلامتی] خود کوشش می کند، خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگهدارد. پس سعی می کند مثلاً به محیط مالاریا خیز نزدیک نشود یا با کسانی که به نوعی از بیماری های واگیردار مبتلا هستند، معاشرت نکند.

نوع دوم این که در روح خود حالت و قوّتی به وجود می آورد که به او مصونیّت روحی و اخلاقی می دهد. پس اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می کند و مانع می شود که آلودگی پیدا کند؛ مانند کسی که به وسایلی در بدن خود مصونیّت طبی ایجاد می کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند.

در زمان ما، تصوری که عموم مردم از تقوا دارند، همان نوع اول است. اگر گفته می شود فلان کس آدم با تقوایی است، یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه می دارد. این

همان نوع تقوا است که گفتیم ضعیف است.

شایـد علت پیـدایش این تصور این است که از اول، تقوا را برای مـا «پرهیزکاری» و «اجتناب کاری» ترجمه کرده انـد. تـدریجاً پرهیز از گنـاه به معنـای پرهیز از محیط و موجبات گناه تلقی شـده و کم کم به این جا رسـیده که کلمه تقوا در نظر عامه مردم معنای انزوا و دوری از اجتماع می دهـد. در محاورات عمومی وقتی این کلمه به گوش می رسـد، یک حالت انقباض و یا پس کشیدن و عقب نشـینی کردن در نظرها مجسم می شود. قبلاً گفتیم لازمه این که انسان حیات عقلی و انسانی داشـته باشد، این است که تابع اصول معین باشـد. [هم چنین] لازمه این که انسان از اصول معیّنی پیروی کند، این است که از اموری که با هوا و هوس او موافق است، ولی با هـدف او و اصول زنـدگانی او منافات دارد، پرهیز کند. البته لازمه همه این ها این است که انسان اجتنـاب کاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالی تر این است که انسان در روح خود، ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت، حافظ و نگهدار او باشد.(۱)

۳. تقوا در منظر نهج البلاغه چه جایگاهی را به خود اختصاص می دهد؟

۳. تقوا در منظر نهج البلاغه چه جایگاهی را به خود اختصاص می دهد؟

در آثـار دینی خصوصاً در نهـج البلاغه که فوق العاده روی کلمه تقوا تکیه شـده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقـدس که در روح پیدا می شود و به روح قوت و قدرت و نیرو می دهد و نفس امّاره و احساسات سرکش را رام و مطیع می سازد، به کار رفته است. در خطبه ۱۱۲ می فرماید:

۱- مرتضی مطهری، ده گفتار، تهران، صدرا، ۱۳۶۹، چ ۶، صص ۲۰ _ ۲۲.

اِنَّ تَقوی اللّهِ حَمَت اَولیاءَ اللّهِ مَحارِمَهُ، وَ اَلزَمَت قُلُوبَهم مَخافَتَهُ، حَتّی اَشْهَرت لَیالیَهم، وَ اَظمَأت هَواجِرَهُم.»

تقوای خدا، دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آن ها را از تجاوز به حریم محرّمات الهی نگهداشته و خوف خدا را ملازم دل های آن ها قرار داده است تا آن جا که شب های آن ها را زنده و بیدار نگهداشته و روزهای آن ها را قرین تشنگی (تشنگی روزه) کرده است.

در این جمله ها، با صراحت کامل، تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده است. از همین جا می توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا این است که خوف خدا را ملازم دل قرار می دهد. در آغاز سخن عرض کردم که معنای «اِتَّقوا اللّه» این نیست که از خدا بترسید. [علی علیه السلام] در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می فرماید:

ذِمَّتی بِما أَقولُ رَهینَهٌ، وِ أَنا بِهِ زَعیمٌ، اِنَّ مَن صَرَّحَت لَهُ العِبَرُ عَمّا بَینَ یَدَیهِ مِنَ المَثُلاتِ حَجَرَتهُ التَّقوی عَن تَقَحُّم الشُّبَهاتِ.

ذمّه خود را در گرو گفتار خود قرار می دهم و صحت گفتار خود را ضمانت می کنم. اگر عبرت های گذشته برای شخصی آینه آینده قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می گیرد... .

تا آن جا که می فرماید:

مَثَل خلاف کاری و زمان را به کف هوس دادن مثل اسب های سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماماً از کف آن که بر او سوار است، گرفته و عاقبت آن ها را در آتش می افکنند. مَثَل تقوا نیز مَثَل مرکب هایی رهوار و مطیع و رام است که مهار آن ها در اختیار کسانی است که بر آن ها سوارند و آن ها را وارد بهشت می سازند.

در این جا با صراحت کامل، تقوا یک حالت روحی و معنوی معرفی

شـده که ما از آن به ضـبط نفس یا مالکیّت نفس تعبیر می کنیم. ضـمناً در این جا حقیقت بزرگی بیان شده است و آن این که لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنـان را به نفس سـرکش واگـذاردن، زبونی و ضـعف بی شخصـیت بودن است. انسان در آن حـال نسبت به اداره حـوزه وجود خودش ماننـد سواره زبونی است که بر اسب سرکشـی سوار است و از خود اراده و اختیـاری ندارد. لازمه تقوا و ضـبط نفس نیز افزایش قدرت اراده و شخصـیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلّطی که بر اسب تربیت شـده ای سوار است و بـا قـدرت فرمان می دهـد و آن اسب با سـهولت اطاعت می کنـد. آن کس که بر مرکب چمـوش هوا و هوس و شـهوت و حرص و طمع و جـاه طلـبی سوار است و تکیه گـاهش این امور است، زمـام اختیـار از دست خودش گرفته و به این امور سپرده شـده. پس دیوانه وار به دنبـال این امور می رود و دیگر عقل و مصـلحت و مآل اندیشـی در وجود او حکومتی ندارد. آن که تکیه گاهش تقوا است و بر مرکب ضبط نفس سوار است، عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می دهد و حرکت می کند. [آن حضرت] در خطبه ۱۸۹ می فرماید:

فَاِنَّ التَّقوی فی الیَومِ اَلحِرزُ و الجُنَّهُ، وَ فی غَدا الطَّریقُ اِلَی الجّنَهِ.

تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و با رو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت، راه بهشت است.(۱)

۴. آیا رابطه تقوا و انسان یک سویه است؟ که فقط تقوا، انسان را حفظ می کند یا رابطه ای دو سویه دارند؟

۴. آیا رابطه تقوا و انسان یک سویه است؟ که فقط تقوا، انسان را حفظ می کند یا رابطه ای دو سویه دارند؟

ممکن است آن چه درباره تقوا گفته شد که حرز و حصن و حافظ و

۱- مرتضی مطهری، ده گفتار، تهران، صدرا، ۱۳۶۹، چ ۶، صص ۲۴ _ ۲۶.

حارس است، موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی از خطا معصوم است و [به همین دلیل،] به خطرات متزلزل کننده و بنیان کن تقوا توجه نکند. حقیقت این است که تقوا هر اندازه هم عالی باشد، خطراتی دارد. آدمی در عین این که باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند، باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این به اصطلاح «دور» نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری باشد و در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل جامه. جامه حافظ و حارس و نگهبان انسان از سرما و گرما است و انسان هم حافظ و حارس جامه خویش از دزد است امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یک جمله به هر دو اشاره کرده، آن جا که می فرماید:

ألا فَصُونوها و تَصَوَّنوا بِها.

تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله آن، خودتان را حفظ کنید.

پس اگر از ما بپرسند آیا تقوا، ما را حفظ می کند یا ما باید حافظ تقوا باشیم، می گوییم هر دو تا. نظیر این که اگر بپرسند آیا باید از تقوا برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی کمک گرفت یا باید از خدا برای تحصیل تقوا کمک خواست، می گوییم هر دو تا: به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد و از خدا نیز باید مدد خواست که ما را برای تقوای بیشتر موفق بفرماید. از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است:

اُوصیکُم عِبادَاللّهِ بِتَقوی اللّهِ فَاِنَّها حَقُّ اللّهِ عَلَیکُم، وَ الموجِبَهُ عَلی اللّهِ حَقَّکُم وَ اَن تَستَعینوا عَلَیها بِاللّهِ، وَ تَستَعینوا بِهاعَلَی اللّهِ.(۱)

شما را به تقوای الهی سفارش می کنم. تقوا حق الهی است بر عهده شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا؛ و این که از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۸۹ .

به هر حال، باید به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل می کند، توجه داشت. در مقررات دینی می بینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده، ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قوی تری دارد، دستور حریم گرفتن داده شده است. مثلاً ـ در مسئله غریزه جنسی، به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این غریزه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی عفتی ممنوع است؛ زیرا این خطر، خطری است که می تواند احیاناً در این حصار هر اندازه منیع و مستحکم باشد، نفوذ کند و این حصار را فتح نماید.(۱)

۵. تقوا باعث محدودیت آزادی می شود یا مایه مصونیت است؟

۵. تقوا باعث محدودیت آزادی می شود یا مایه مصونیت است؟

باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم، محدودیتی است که عین مصونیت است.

مثال هایی عرض می کنم: بشر خانه می سازد، با در و پنجره های محکم اتاق می سازد و به دور خانه اش دیوار می کشد. چرا این کارها را می کند؟ برای این است که خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند، برای آن که لوازم زندگی خود را در محیط امنی بگذارد. که فقط در اختیار شخص خود اوست زندگی خود را محدود می کند به این که غالباً در میان یک چهاردیواری معین پا بگذارد. حالا ـ نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان، محدودیت است و منافی آزادی او است یا مصونیت است؟ هم چنین است لباس که انسان

۱- ده گفتار، صص ۳۰ _ ۳۲.

پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه [می گـذارد] و تن خود را به انواع جامه ها محصور می کنـد و می پیچـد. البته به وسیله همین کفش و کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می کنـد و جلو سـرما و گرما را می گیرد. حالا نام این را چه بایـد گـذاشت؟ آیـا می توان نـام همه این هـا را زنـدان گـذاشت و اظهـار تأسف کرد که پا در کفش و سـر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و آرزوی آزاد شدن این ها را از این زندان ها کرد؟! آیا می توان گفت داشـتن خانه و مسکن، محدودیت است و منـافی آزادی است!! تقوا هم برای روح ماننـد خانه برای زنـدگی و ماننـد جامه برای تن است. اتفاقاً در قرآن مجیـد از تقوا به جامه تعبیر شده است. درسوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آن که از جامه های تن نام می برد، می فرماید:

وَ لَباسُ التَّقوی ذلِکَ خَیرٌ.

تقوا که جامه روح است، بهتر و لازم تر است.

آن وقت می توان نام محدودیت روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادتی محروم کند، ولی چیزی که خطر را از انسـان دفع می کنـد و انسـان را از مخـاطرات صـیانت می کنـد، مصونیت است نه محـدودیت. تقوا چنین چیزی است. تعـبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می فرماید:

اَلا فَصونُوها وَ تَصَوَّنوا بِها.(۱)

تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید.

امیرالمؤمنین تعبیری بالاـتر از این هم دارد که نه تنهـا تقوا را محـدودیت و مـانع آزادی نمی دانـد، بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می شمارد. [ایشان] در خطبه ۲۲۸ می فرماید:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹ .

فَاِنَّ تَقوی اللّهِ مِفتاحُ سَدادٍ، وَ ذَخیرَهُ مَعادٍ، وَ عِتقٌ مِن کُلِّ مَلِکِه، وَ نَجاهٌ مِن کُلِّ هَلَکهٍ، بِها یَنجَحُ الطّالِبُ، وَ یَنجُوالهارِبُ وَ تَنالُ الرَّغائِبُ.

تقوا کلیـد دوستی و اندوخته روز قیامت است؛ آزادی است از قید هر رقّیت؛ نجات است از هر بدبختی. به وسـیله تقوا انسان به هدف خویش می رسد و از دشمن نجات پیدا می کند و به آرزوهای خویش نایل می گردد.

تقوا در درجه اول و به طور مستقیم، از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان، آزادی می دهـد و او را از قیـد رقیت و بنـدگی هوا و هوس آزاد می کند. [هم چنین] رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی دارد، ولی به طور غیرمستقیم در زنـدگی اجتمـاعی هم آزادی بخش انسـان است. رقیت هـا و بنـدگی هـای اجتماعی نتیجه رقیت معنوی است. آن کس که بنـده و مطیع پول یـا مقـام است، نمی توانـد از جنبه اجتمـاعی، آزاد زنـدگی کنـد. پس درست است که بگوییم: «عِتقٌ مِن کُلِّ مَلَکه؛ تقـوا همه گـونه آزادی به انسـان می دهـد». پس تقـوا تنهـا نه این است که قیـد و محـدودیت نیست، بلکه عین حّریت و آزادی است.(۱)

۶. نقش عشق و محبت به اولیا را در تهذیب نفس بیان کنید؟

۶. نقش عشق و محبت به اولیا را در تهذیب نفس بیان کنید؟

برای اصـلاح اخلاق و تهـذیب نفس، طرق مختلفی پیشـنهاد شـده و مشرب های گوناگونی پدیـد آمده است که از آن جمله، مشـرب سـقراطی [است.] طبق این مشـرب، انسان بایـد خود را از راه عقل و تـدبیر اصـلاح کند. (مشـرب) اهل عرفان و سـیر و سلوك به جای پویش راه عقل و استدلال، راه محبت و ارادت را پیشنهاد می کند. می گویند کاملی را پیدا کن و رشته محبت و ارادت او را به گردن دل بیاویز که از راه عقل و

۱- ده گفتار، صص ۲۸ _ ۳۰.

استدلال، هم بی خطرتر است و هم سریع تر. در مقام مقایسه، این وسیله مانند وسایل دستی قدیم و وسایل ماشینی است. تأثیر نیروی محبت و ارادت در زایل کردن رذایل اخلاقی از دل از قبیل تأثیر مواد شیمیایی بر روی فلزات است. مثلاً یک کلیشه ساز با تیزاب، اطراف حروف را از بین می برد، نه با ناخن یا سر چاقو یا چیزی از این قبیل. تأثیر نیروی عقل در اصلاح مفاسد اخلاقی مانند کار کسی است که بخواهد ذرات آهن را از خاک با دست جدا کند؛ چقدر رنج و زحمت دارد؟ اگر یک آهن ربای قوی در دست داشته باشد، ممکن است با یک گردش، همه آن ها را جدا کند. نیروی ارادت و محبت مانند آهن ربا، صفات رذیله را جمع می کند و دور می ریزد. به عقیده اهل عرفان، محبت و ارادت پاکان و کُمَّلین هم چون دستگاه خودکاری، خودبه خود رذایل را جمع می کند و بیرون می ریزد. حالت مجذوبیت اگر به جا بیافتد، از بهترین حالات است و این است که تصفیه گر و نبوغ بخش است.

آری، آنان که این راه را رفته اند، اصلاح اخلاق را از نیروی محبت می خواهند و به قدرت عشق و ارادت تکیه می کنند. تجربه نشان داده است آن اندازه که مصاحبت نیکان و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است، خواندن صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است. مولوی پیام محبت را به ناله نی تعبیر کرده است، می گوید:

هم چو نی، زهری و تریاقی که دید؟

هم چو نی دم ساز و مشتاقی که دید؟

هر که را جامه زعشقی چاک شد

او زحرص و عیب کلّی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علت های ما

تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به کُمَّلین _ [دست کم] در پندار ارادتمندان _ انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده

است. ملای رومی یکی از آن افراد است. او از اول این چنین سوخته و پرهیجان نبود. مردی دانشمند بود، ولی سرد و خاموش در گوشه شهرش مشغول تدریس بود. از روزی که با شمس تبریزی برخورد کرد و ارادت به او، دل و جانش را فرا گرفت، دگرگونش ساخت و آتشی در درونش برافروخت و هم چون جرقه ای بود که در انبار باروت افتاده است، شعله ها افروخت. او خو ظاهرا مردی است اشعری مسلک، ولی مثنوی او بی شک یکی از بزرگ ترین کتاب های جهان است. اشعار این مرد همه اش موج است و حرکت و دیوان شمس را به یاد مراد و محبوب خویش سروده است. در مثنوی نیز زیاد از او یاد می کند. در مثنوی، ملای رومی را می بینیم که به دنبال مطلبی است، ولی همین که به یاد شمس می افتد توفانی سخت در روحش پدید می آید و امواج خروشانی را در وی به وجود می آورد. می گوید:

این نفس تا دامنم بر تافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سال ها

بازگو رمزی از آن خوش حال ها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب

هم چو بیماری که دور است از طبیب

من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

شرح این هجران و این حزن جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

فتنه و آشوب و خون ریزی مجو

بیش از این از «شمس تبریزی» مگو

و این مصداق راستین گفته حافظ است:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه بود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

از این جا می توانیم استفاده کنیم که کوشش و کشش باید با فعالیت و انجذاب همراه باشند. از کوشش بدون جذبه کاری ساخته نیست کما این که کشش بدون کوشش به جایی نمی رسد.(۱)

۷. خودسازی چه مراحلی دارد؟ آیا مراحل مختلف محاسبه نفس مخصوص ارباب سیر و سلوک و اهل ریاضت است یا شامل حال همه مردم می شود؟

۷. خودسازی چه مراحلی دارد؟ آیا مراحل مختلف محاسبه نفس مخصوص ارباب سیر و سلوک و اهل ریاضت است یا شامل حال همه مردم می شود؟

از نظر اسلام، اگر کسی بخواهد خودش راتربیت کند، اولین شرط، «مراقبه» است. مراقبه چیزی است که همیشه باید همراه انسان باشد؛ یعنی همیشه حال انسان باید حال مراقبه باشد. دستور دیگری هست که نام آن را «محاسبه» می گذارند. این هم در خود متن اسلام آمده است. در نهج البلاغه می فرماید:

حاسِبوا اَنفُسَکُم قَبلَ اَن تُحاسِبوا وَ زِنوها قَبلَ اَن تُوزَنوا.

پیش از آن که از شما حساب بکشند ـ که در قیامت خواهند کشید ـ خودتان همین جا از خودتان حساب بکشید و خودتان را این جا وزن بکشید، پیش از این که آن جا شما را بکشند.

قبل از مراقبه، «مشارطه» است؛ یعنی اول انسان باید با خودش قرارداد امضا کند که این ها را اغلب روی کاغذ می آورند. روی کاغذ با خودشان شرط می کنند و پیمان می بندند که این گونه باشیم؛ چون اگر مشارطه نشود و اول انسان با خودش قرارداد نبندد، موارد را مشخص نکند و برای خودش برنامه قرار ندهد، نمی داند چگونه از خودش مراقبه کند. مثلاً اول با خودش قرارداد می بندد که خوراک من این جور باشد، کاری که باید برای خلق خدا بکنم. این جور باشد و وقت من این جور باید

۱- مرتضی مطهری، جاذبه و دافعه علی علیه السلام، تهران، صدرا، ۱۳۷۶، ج ۲۴، صص ۷۲ ـ ۸۱ .

تقسیم شود. این ها را در ذهن خودش مشخص می کند یا روی کاغذ می آورد و امضا می کند و با خودش پیمان می بندد که طبق این برنامه عمل کند و بعد هم همیشه از خودش مراقبت می کند که همین طوری که پیمان بسته، رفتار کند. هم چنین در هر شبانه روز، یک دفعه از خودش حساب می کشد که آیا مطابق آن چه پیمان بستم، عمل کردم؟ آیا از خود مراقبت کردم یا نکردم؟ اگر عمل کرده بود، بعدش، شکر و سپاس الهی و سجده شکر است؛ و اگر عمل نکرده بود، مسئله «معاتبه» در کار می آید (یعنی خود را ملامت کردن). اگر کم تخلف کرده باشد، «معاقبه» در کار می آید (یعنی خود را عقوبت کردن). اگر زیاد تخلف کرده باشد، که آن و مجازات کردن خود است. این ها از اصول مسلّم اخلاق تربیت اسلامی است.

ممکن است کسی چنین تصور کند که محاسبه نفس، کار ریاضت کشان و ارباب سیر و سلوک است، ولی معنا ندارد که مردم عادی برای خود محاسبه نفس داشته باشند. عرض می کنم این طرز تفکر اشتباه است. اولاً قرآن کریم که این دستور را ابتکار کرده و هم چنین اولیای دین، این دستور را مخصوص یک دسته معین نکرده اند. اگر کسی ایمان دارد به حساب و کتابی در جهان و به این که عمل گم نمی شود، باید محاسبه نفس داشته باشد. مگر در جهان دیگر، تنها از ریاضت کشان و ارباب سیر و سلوک حساب می کشند؟! نه، از همه مردم حساب می کشند. اساساً عمل حساب کشیدن از خود، قبل از آن که یک وظیفه شرعی و دینی باشد، یک وظیفه عقلانی و همگانی است.(۱)

۱- تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۳۷۳ _ ۳۷۶؛ حکمت ها و اندرزها، صص ۷۲ و ۷۳، برگرفته از: ۱۱۰ سؤال از استاد مطهری، مجید باقری؛ قرآن و حکمت ها، سازمان بسیج دانشجویی، ۷۹، چ اول .

۸. نقش تقوا در بهداشت جسمی و روانی چگونه است؟

۸. نقش تقوا در بهداشت جسمی و روانی چگونه است؟

امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره تقوا فرمود:

شِفاءُ مَرَضِ اَجسادِکُم.

بهبود بیماری تن شما است.

شاید بخواهید بپرسید بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن چه رابطه ای است؟ می گویم، البته تقوا گرد یا آمپول نیست، ولی اگر تقوا نباشد، بیمارستان خوب نیست، طبیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دوای خوب نیست. اگر تقوا نباشد، آدمی حتی قادر نیست تن خود و سلامت تن خود را حفظ کند. آدم متقی که به حدّ خود و حق خود قانع و راضی است، روحی مطمئن تر و اعصابی آرام تر و قلبی سالم تر دارد و دایماً در فکر نیست که کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد. نارحتی های عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت، او را ضعیف و ناتوان نمی کند. و عمرش طولانی تر می شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع همگی به تقوا بستگی دارد.(۱)

۹. تقوا در زمینه تلطیف احساسات چه نقشی می تواند ایفا کند؟

۹. تقوا در زمینه تلطیف احساسات چه نقشی می تواند ایفا کند؟

تقوا و طهارت در یک ناحیه دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیه عواطف و احساسات است که احساسات را رقیق تر و لطیف تر می کند. این طور نیست که آدم با تقوا که خود را از پلیدی ها و کارهای زشت و کثیف، ریا و تملق، بندگی و کاسه لیسی دور نگهداشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگهداشته، عزت و مناعت و آزاد منشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده، نه به ماده؛ نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در

۱- ده گفتار، ص ۳۷ .

فحشا و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسلماً احساسات او عالی تر و رقیق تر و لطیف تر است. تأثرات او در مقابل زیبایی های معنوی بیشتر است. دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند. آن جمال عقلی را که در عالم وجود است، بهتر حس می کند.

گاهی این مسئله طرح می شود که چرا دیگر شعرایی مثل سابق پیدا نمی شود؟ چرا دیگر آن لطف و رقّت که مثلاً در گفته های سعدی و حافظ هست، امروز پیدا نمی شود، حال آن که همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده و دنیا از هر جهت پیش رفته است؟

اگر به شعرای معاصر برنخورد، عقیده شخصی من این است که علت این امر یک چیز است و آن این که علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاّقه فکری، رقّت و لطافت و حساسیت دیگری در ضمیر لازم است. این رقت و لطافت وقتی پیدا می شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد و آزادگی و وارستگی داشته باشد.

اگر عده ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند(۱)، و این معما را حل نشدنی جلوه دهند، مطلب دیگری است. عقیده شخصی من این است که هر اندازه قدرت هوش و ذکاوت آدم پلید و آلوده زیاد باشد، از درک لطف های معنوی و روحی عاجز است و نمی تواند آن طور معانی لطیف و رقیق را که در سخنان بعضی دیده می شود، ابداع کند.(۲)

۱- این سخنرانی در تاریخ جمعه ۲۹/۷/۱۳۳۹ ساعت ۷ بعد از ظهر ارایه شده است.

۲- ده گفتار، صص ۵۶ _ ۵۷ .

۱۰. تقوا در مقابل گناه چه تأثیری در عزت نفس انسانی دارد؟

۱۰. تقوا در مقابل گناه چه تأثیری در عزت نفس انسانی دارد؟

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس می خواهد بدون آن که مالی در کف داشته باشد، بی نیاز باشد و بدون آن که فامیلی و عشیره ای و خدم و حشمی داشته باشد، عزیز و محترم باشد و بدون آن که در رأس یک قدرت اجتماعی باشد و پستی را قبضه کرده باشد، مهابت و صلابت داشته باشد، راهش این است که خود را از خواری معصیت و گناه خارج کند و بپیوندد به عزت طاعت پروردگار.

البته شک نیست که مال، انسان را بی نیاز می سازد و عشیره و فامیل داشتن به بشر عزت و احترام می دهد و در دست داشتن قدرت های اجتماعی بر مهابت انسان می افزاید، ولی تمام این ها به حکم آن که ابزارها و وسایل مادی است، محدود است. برای همه مردم میسر نیست آن قدر مال داشته باشند که از همه چیز بی نیاز باشند و آن قدر عشیره و فامیل خوب و همراه داشته باشند که در پرتو آن ها محترم زندگی کنند و قدرت های اجتماعی را که قهراً محدود است و بالاخره در اختیار افراد معینی قرار می گیرد، آن ها بگیرند، ولی خداوند متعال یک نوع بی نیازی و عزت و مهابتی دیگر در میان همه مردم به طور متساوی تقسیم کرده که همه می توانند از آن ها برخوردار شوند. فقط اندکی معرفت و زحمت لازم دارد و آن عبارت است از تحصیل اصولی محکم در زندگی بر مبنای خداشناسی و تقوا و دیانت. آدم خداشناس و متقی و سلیم النفس که اهل عقیده و مسلک و شخصیت اخلاقی و معنوی است، خودبه خود در نظر همه محبوب و محترم است. در عین محبوبیت عظمت و جلال و مهابت دارد و در عین حال، هر وقت احتیاج و نیازی پیدا کند، همه مردم، او را مثل خود و برادر خود می دانند و در زندگی و سعادت همه

مردم شریک است. آری، نیت های مادی محدود و قسمت شده است؛ اگر محور آروزهایش انسان حوایج مادی باشد، هیچ وقت به آن ها نمی رسد؛ زیرا به هر آرزویی که برسد، آرزویی بزرگتر جلو چشمش نمایان می شود. دایماً احساس اضطراب و نگرانی می کند اطمینان و رضایت خاطر که رمز سعادت است، هیچ وقت برایش دست نمی دهد. ولی امور معنوی و روحانی، روح بشر را قانع می کند و به او رضایت خاطر و اطمینان می دهد.(۱)

۱- مرتضی مطهری، حکمت ها و اندرزها، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۳، چ ۲، صص ۵۱ _ ۵۲.

عشق

اشاره

عشق

زیر فصل ها

۱. عشق چیست؟ چه آثاری در زندگی انسان دارد؟ آیا واژه «عشق» در قرآن به کار رفته است؟

۱. عشق چیست؟ چه آثاری در زندگی انسان دارد؟ آیا واژه «عشق» در قرآن به کار رفته است؟

شعرای فارسی زبان، عشق را «اکسیر» نامیده اند. کیمیا گران معتقد بودند که در عالم، ماده ای وجود دارد به نام «اکسیر» یا «کیمیا» که می تواند ماده ای را به ماده دیگر تبدیل کند. عشق مطلقاً اکسیر است و خاصیت کیمیا دارد.

عشق است که دل را دل می کند. اگر عشق نباشد، دل نیست، آب و گل است. از جمله آثار عشق، نیرو و قدرت است. محبت، نیرو آفرین است. جبان را شجاع می کند. عشق و محبت، سنگین و تنبل را چالاک و زرنگ می کند و حتی از کودن، تیزهوش می سازد. عشق است که از بخیل، بخشنده و از کم طاقت و ناشکیبا، شکیبا می سازد. عشق، نفس را تکمیل [می کند] و استعدادهای حیرت انگیز باطنی را ظاهر می سازد.

اثر عشق از لحاظ روحی، در جهت عمران و آبادی روحی است و از لحاظ بدن، در جهت گداختن و خرابی اثر عشق در بدن،

درست عکس روح است؛ عشق در بـدن، باعث ویرانی و موجب زردی چهره، لاغری انـدام و اختلال هاضـمه و اعصاب است. شایـد تمام آثاری که در بدن وجود دارد، آثار تخریبی باشد، ولی نسبت به روح چنین نیست؛ تا موضوع عشق چه موضوعی و تا نحوه استفاده شخصی چگونه باشد؟

علاقه به شـخص یا شی ء، وقتی که به اوج شدت برسد، به طوری که وجود انسان را مسخّر کند و حاکم مطلق وجود او گردد، عشـق نامیـده می شـود. عشـق، اوج علاـقه و احساسـات است. احساسـات انسـان، انواع و مراتب دارد. برخی از آن هـا از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و دیگر حیوانات است.(۱)

در زبان شعر و ادب، در باب اثر عشق بیشتر به یک اثر بر می خوریم و آن الهام بخش و فیاضیت عشق است.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

فیض گل گرچه بر حسب ظاهر لفظ، یک امر خارج از وجود بلبل است، ولی در حقیقت چیزی جز نیروی خود عشق نیست.

تو مپندار که مجنون سرِ خود مجنون شد

از سمک تا به سماکش کشش لیلی بود

عشق، قوای خفته را بیدار و نیروهای بسته و مهار شده را آزاد می کند نظیر شکافتن اتم ها و آزاد شدن نیروهای اتمی. [عشق،] الهـام بخش است و قهرمـان سـاز. چه بسـیار شـاعران و فیلسوفان و هنرمنـدان که مخلوق یک عشق و محبت نیرومندنـد. عشق، نفس را تکمیـل و اسـتعداد حیرت انگیز بـاطنی را ظـاهر می سـازد. از نظر قـوای ادراکی، الهـام بخش [اسـت] و از نظر قـوای احساسـی، اراده و همت را تقویت می کنـد و آن گـاه که در جهت علوی متصاعـد شود، کرامت و خـارق عادت به وجود می آورد. عشق روح را از مذیج ها و خلط ها پاک می کند و به عبارت دیگر، تصفیه گر است.

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۴۳ ـ ۴۴.

صفـات رذیله ناشـی از خودخواهی از قبیـل بخـل، امسـاک، جبن، تنبلی، تکبر و عجب را از میـان می برد. حقـدها و کینه ها را زایل می کند و از بین برمی دارد گو این که محرومیت و ناکامی در عشق ممکن است به نوبه خود عقده و کینه تولید کند.

از محبت، تلخ ها شیرین شود

از محبت، مس ها زرین شود

اثر عشق از نظر روحی و فردی غالباً تکمیلی است زیرا قوت و رقّت و صـفا و توحـد و همت تولیـد می کند. ضـعف و زبونی و کـدورت و تفرّق و کودنی را از بین می برد. خلـط ها که به تعبیر قرآن «دسّ» نامیـده می شود، از بین برده و غش ها را زایل و عیار را خالص می کند.(۱)

عشق و محبت تنها منحصر به عشق حیوانی جنسی و حیوانی نسلی نیست، بلکه نوع دیگری از عشق و جاذبه هست که در جوی بالاـتر قرار دارد. [این نوع عشق] اساسـاً از محـدوده ماده و مادیات بیرون است و از غریزه ای ماورای بقای نسل، سرچشـمه می گیرد و در حقیقت، فصـل ممیزّ جهـان انسان و جهان حیوان است. آن، عشق معنوی و انسانی است؛ عشق ورزیـدن به فضایل و خوبی ها و شـیفتگی سـجایای انسانی و جمال حقیقت. انسان نوع دیگری از احساسات هم دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت، با شهوت مغایر است که بهتر است نام آن را عاطفه یا به تعبیر قرآن، «مودّت» و «رحمت» بگذاریم.

در قرآن کریم، رابطه میـان زوجین را بـا کلمه «مودّت» و «رحمت» تعبیر می کند(۲) و این نکته بسـیار عالی است. اشاره به این است که عامل شهوت، تنها رابطه طبیعی زندگی زناشویی نیست. رابطه اصلی، صفا و

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۴۶ _ ۵۱.

۲- روم، ۲۱.

صمیمیت و اتحاد دو روح است و به عبارت دیگر، آن چه زوجین را به یکدیگر پیوند می دهد، مهر و مودّت و صفا و صمیمیت است، نه شهوت که در حیوانات هم هست.(۱)

۲. درباره ماهیت عشق چه نظریه هایی وجود دارد؟

۲. درباره ماهیت عشق چه نظریه هایی وجود دارد؟

نظریات مختلفی دراین باره داده شده است. بعضی خودشان را با این کلمه خلاص کرده اند که این یک گونه بیماری، ناخوشی و مرض است. می توان گفت این نظریه فعلاً تابع و پیرو ندارد که عشق را صرفاً یک بیماری بدانیم. [نظر دیگر این است که عشق،] نه تنها بیماری نیست، بلکه می گویند یک موهبت است. آن گاه مسأله اساسی در این جا این است که آیا عشق به طور کلّی یک نوع بیشتر نیست یا دو نوع است؟ بعضی نظریات این است که عشق یک نوع بیشتر نیست و آن همان عشق جنسی است؛ یعنی ریشه عضوی و فیزیولوژیک دارد و یک نوع هم بیشتر نیست. تمام عشق هایی که در عالم وجود داشته و دارد، با همه آثار و خواصش ــ عشق های به اصطلاح رمانتیک که ادبیات دنیا را این داستان های عشقی پر کرده است مثل داستان مجنون عامری و لیلا ــ تمام این ها عشق های جنسی است و جز این چیز دیگری نیست. گروهی عشق را ــ همین عشق انسان به انسان را که بحث درباره آن است ــ دو نوع می دانند. مثلاً بوعلی سینا، خواجه نصیر الدین طوسی و ملاصدرا، عشق را دو نوع می دانند. برخی عشق ها، عشق های جنسی [است] ــ که این ها را عشق مجازی می نامند، نه عشق حقیقی ــ او] بعضی عشق ها، عشق روحانی؛ یعنی عشق نفسانی است. به این معنا که در واقع، میان دو روح

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۴۴ ــ ۵۸ .

نوعی کشش وجود دارد. منشأ عشق جسمانی غریزه است که با رسیدن به معشوق و با اطفال غریزه هم پایان می یابد؛ چون پایانش همین است. البته این ها مدّعی هستند که انسان گاهی به مرحله ای از عشق می رسد که مافوق این حرف هاست. خواجه نصیر الدین از آن به «مُشاكَلَه بَينَ النُّفوس» تعبیر می کند. که یک نوع هم شکلی میان روح ها وجود دارد. در واقع، این ها مدعی هستند که در روح انسان یک بذری برای عشق روحانی و معنوی هست و معشوق حقیقی انسان یک حقیقت ماوراء طبیعی است که روح انسان با او متحد می شود و به او می رسد و او را کشف می کند و در واقع، معشوق حقیقی در درون انسان است.

حال این را اجمالاً می گوییم برای این که شما به گوشه ای از ادبیات عرفانی و اسلامی توجه کنید که این مسئله از آن مسایلی است که فوق العاده قابل توجه و قابل تحلیل است. ملاصدرا اشعاری نقل می کند که خیال می کنم این اشعار از محی الدین عربی باشد. نمی گوید شاعر این اشعار کیست، ولی من حدس می زنم از محی الدین باشد. او وقتی می خواهد این مطلب را بیان کند که پاره ای از عشق ها جسمانی نیست و نفسانی است، به این صورت بیان می کند (خیلی شعر عالی هم هست):

أُعانِقُها وَ النَّفسُ بَعدُ مَعشوُقةٌ

اِلَیها وَ هَل بَعدَ العِناقِ تَدانی

دارم با او (معشوقه) معانقه می کنم و باز می بینم همین جور نفس به او اشتیاق دارد. مگر از معانقه نزدیک تر هم چیزی وجود دارد؟!

می خواهد بگوید اگر دو جسم یکدیگر را به سوی هم می کشند، دیگر حالا رسیده اند، وقتی که (این امر) به غایتش رسیده است، دیگر باید پایان بپذیرد. نتیجه فلسفی که می خواهد بگیرد، این است:

كَأَنَّ فُؤَادی لَیسَ یُشفی غَلیلُهُ

سِوی اَن یُری الرّوحانِ یَتَّحدانِ

امکان ندارد که این آتش درونی من فرو بخوابد مگر آن گاه که دو روح با یکدیگر متحد گردند.

پس این نظریه، عشق را به عشق جسمانی و عشق نفسانی تقسیم می کند، یعنی به نوعی عشق قایل است که هم از نظر مبدأ با عشق جسمانی متفاوت است ــ یعنی مبدأش جنسی نیست و در روح و فطرت انسان ریشه ای دارد ــ و هم از نظر غایت با عشق جنسی متفاوت است؛ چون عشق جنسی با اطفای شهوت خاتمه پیدا می کند، ولی این عشق در این جاها پایان نمی پذیرد. این هم یک نظریه (است).(۱)

۳. عشق سازنده است یا ویرانگر؟

۳. عشق سازنده است یا ویرانگر؟

علاقه به شخص یا شی ء وقتی که به اوج شدت برسد، به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد، عشق نامیده می شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است، ولی نباید پنداشت که آن چه به این نام خوانده می شود، یک نوع است. دو نوع کاملاًـ مختلف است. آثار نیک مربوط به یک نوع آن است، ولی نوع دیگر آن کاملاًـ آثار مخرّب و مخالف دارد. احساسات انسان انواع و مراتب دارد. برخی از آن ها از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و دیگر حیوانات است، با این تفاوت که در انسان به علت خاصی که مجال توضیحش نیست، اوج و غلیان زاید الوصفی می گیرد و بدین جهت نام عشق به آن می دهند. در حیوانات هرگز به این صورت در نمی آید، ولی به هر حال، از لحاظ حقیقت و ماهیت، جز طغیان و فوران و توفان شهوت چیزی نیست. از مبادی ء جنسی سرچشمه می گیرد و به همان جا خاتمه می یابد ــ افزایش و کاهشش بستگی زیادی دارد به

۱- فطرت، صص ۹۱ ــ ۹۴.

فعالیت های فیزیولوژیکی دستگاه تناسلی و قهراً با پا گذاشتن به سن از یک طرف و اشباع و از طرف دیگر کاهش می یابد و منتفی می گردد.

جوانی که از دیدن رویی زیبا و مویی مجعدّ به خود می لرزد و از لمس دستی ظریف به خود می پیچد، باید بداند جز جریان مادی حیوانی [چیزی] در کار نیست. این گونه عشق ها به سرعت می آید و به سرعت می رود. قابل اعتماد و توصیه نیست؛ خطرناك است. فضیلت کش است تنها با کمك عفاف و تقوا و تسلیم نشدن در برابر آن است که آدمی سود می برد؛ یعنی خود این نیرو، انسان را به سوی هیچ فضیلتی سوق نمی دهد، ولی اگر در وجود آدمی رخنه کرد و در برابر نیروی عفاف و تقوا قرار گرفت و روح، فشار آن را تحمل کرد، ولی تسلیم نشد، به روح قوت و کمال می بخشد. انسان نوع دیگری احساسات دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت با شهوت مغایر است. بهتر است نام آن را عاطفه یا به تعبیر قرآن، «مودّت» و «رحمت» بگذاریم. انسان آن گاه که تحت تأثیر شهوات خویش است از خود بیرون نرفته است، شخص یا شی ء مورد علاقه را برای خودش می خواهد و به شدّت می خواهد. اگر درباره معشوق و محبوب می اندیشد، بدین صورت است که چگونه از وصال او بهره مند شود و حداکثر تمتّع را ببرد. بدیهی است که چنین حالتی نمی تواند مکمّل و مرّبی روح انسان باشد و روح او را تهذیب نماید. گاهی انسان تحت تأثیر عواطف عالی انسانی خویش قرار می گیرد، محبوب و معشوق در نظرش احترام و عظمت پیدا می کند، سعادت او را می خواهد و آماده است خود را فدای خواست های او بکند. این گونه عواطف، صفا و صمیمیت و لطف و رقّت و از خود گذشتگی به وجود می آورد، برخلاف نوع اول که از آن، خشونت و سَبُعیّت و جنایت

برمی خیزد. مهر و علاقه مادر به فرزنـد از این مقوله است. ارادت و محبت به پاکان و مردان خدا و هم چنین وطن دوستی ها و مسلک دوستی ها از این مقوله است.

ایـن نـوع احساسـات اسـت که اگر به اوج و کمـال برسـد، همه آثـار نیکی بر آن مـترتّب است و هم این نـوع است که به روح شکـوه، شخصـیت و عظمت می دهـد، برخلاـف نوع اول که زبون کننـده است. هم این نوع از عشق است که پایـدار است و با وصال تیزتر و تندتر می شود، برخلاف نوع اول که ناپایدار است و وصال مدفن آن به شمار می آید.(۱)

۴. تفاوت عشق مجازی را با حقیقی بیان کنید؟

۴. تفاوت عشق مجازی را با حقیقی بیان کنید؟

به عقیده حکماء، عشق بر دو قسم است: حقیقی و مجازی. عشق حقیقی؛ یعنی عشـقی که معشوقش حقیقی است؛ زیرا حقیقت مطلق و جمیل بالذّات است و آن همان عشق کمّلین است به حق. عشق مجازی؛ یعنی عشـقی که معشوقش مجازی است؛ یعنی جمـال و کمـال که در معشوق هست، از آنِ خود وی نیست، بلکه عـاریت است. باز می گوینـد عشق مجازی بر دو قسم است: نفسـانی و حیوانی. عشق حیوانی همـان است که هـدف وی اعمـال شـهوات است، از شـهوت سرچشـمه می گیرد و به شـهوت خـاتمه پیـدا می کنـد. عشق نفسـانی عبـارت است از علاقه به حسن و شـمایل معشوق که منشأ آن یک نوع سـنخیّتی بین نفس عاشق و نفس معشوق است.(۲)

در عشق روحانی، معشوق حقیقی، این شخصـیت نیست، بلکه این شـخص به منزله محرک و مظهری هست که ولو خود عاشق خیال می کند

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۵۵ ـ ۵۷.

۲- مرتضی مطهری، مجموعه آثار، تهران، صدرا ج ۷، ص ۱۳۰.

که معشوق حقیقی اش این است، ولی در واقع، معشوق حقیقی او نیست.(۱)

عشق نفسانی هم از نظر مبدأ با عشق جسمانی متفاوت است ــ یعنی مبدأش جنسی نیست، ریشه ای در روح و فطرت انسان دارد ــ و هم از نظر غایت با عشق جسمی متفاوت است. چون عشق جنسی با اطفای شهوت خاتمه پیدا [می یابد]، ولی این عشق در این جاها پایان نمی پذیرد.(۲)

۵. آیا عشق های شهوانی (و به اصطلاح «عشق زمینی») همواره محکوم و ناپسند است؟ آیا موردی از آن می توان یافت که سودمند باشد؟

۵. آیا عشق های شهوانی (و به اصطلاح «عشق زمینی») همواره محکوم و ناپسند است؟ آیا موردی از آن می توان یافت که سودمند باشد؟

عشق های شهوانی ممکن است سودمند واقع شود و آن هنگامی است که با تقوا و عفاف توأم گردد؛ یعنی در زمینه فراق و دست نارسی از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشارو سختی هایی که بر روح وارد می شود، آثار نیک و سودمندی به بار می آورد. عرفا در همین زمینه می گویند عشق مجازی به عشق حقیقی؛ یعنی عشق به ذات احدیت تبدیل می گردد و روایت می کنند:

مَن عَشِقَ و کَتَمَ و عَفَّ وَ ماتَ ماتَ شهیداً.

آن که عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان حال بمیرد، شهید مرده است.

البته این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق، با همه فوایدی که در شرایط خاص احیاناً به وجود می آورد، قابل توصیه نیست و وادی

۱- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۵۱۹ .

۲- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۵۰۶.

بس خطرناکی است. از این نظر، مانند مصیبت است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمّل و پاک کننده نفس است. خام را پخته و مکدّر را مصفّا می نماید. اما مصیبت قابل توصیه نیست، کسی نمی تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند یا به این بهانه برای دیگری مصیبت ایجاد نماید.

چنانکه می دانیم در تعلیمات اسلامی، مصایب و بلایا، نشانه ای از لطف خدا معرفی شده است، ولی به هیچ وجه به کسی اجازه داده نشده است که به این بهانه، مصیبتی برای خود یا برای دیگران به وجود آورد. به هر حال، احیاناً آثار مفید داشتن، یک مطلب است و قابل تجویز و توصیه بودن، مطلب دیگر است.(۱)

۶. به چه دلیل، بسیاری از معلمان اخلاق با عشق مخالفت می کنند؟

۶. به چه دلیل، بسیاری از معلمان اخلاق با عشق مخالفت می کنند؟

معمولاًـ گفته می شود که مذهب، دشمن عشق است. باز طبق معمول، این دشمن این طور تفسیر می شود که چون مذهب، عشق را با شهوت جنسی یکی می داند و شهوت را ذاتاً پلید می شمارد، عشق را نیز خبیث می شمارد.

[این در حالی است که] می دانیم این اتهام درباره اسلام صادق نیست، بلکه درباره مسیحیت صادق است. اسلام، شهوت جنسی را پلید و خبیث نمی شمارد، تا چه رسد به عشق که یگانگی و دوگانگی آن با شهوت جنسی مورد بحث و گفت و گو است. اسلام، محبت عمیق و صمیمی زوجین را به یکدیگر محترم شمرده و به آن توصیه کرده است و تدابیری به کار برده که این یگانگی و وحدت، هر چه بیشتر و محکم تر باشد.

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۵۹ _ ۶۱ .

علت این که گروهی از معلمان اخلاق، از نظر اخلاقی با عشق به مخالفت برخاسته اند و [دست کم] آن را اخلاقی نشمرده اند، ضدیّت عقل و عشق است. عشق آن چنان سرکش و نیرومند است که هرجا راه پیدا می کند، به حکومت و سلطه عقل خاتمه می دهد. عقل نیرویی است که به قانون فرمان می دهد و عشق به اصطلاح تمایل به آنارشی دارد و به هیچ رسم و قانونی پای بند نیست. عشق، نیرویی انقلابی، انضباط ناپذیر و آزادی طلب است.

[بنابراین،] سیستم هایی که اساس خود را بر پایه عقل گذاشته اند، نمی توانند عشق را تجویز کنند. عشق از جمله اموری است که قابل توصیه و تجویز نیست. آن چه در مورد عشق قابل توصیه است، این است که اگر بر حسب تصادف، به علل غیراختیاری پیش آید، شخص باید چگونه عمل کند تا حداکثر استفاده را ببرد و از آثار مخرّب آن مصون بماند.(۱)

۷. آیا طرز تلقی دنیای غرب از عشق با تصور مردم مشرق زمین از عشق تفاوت دارد؟

۷. آیا طرز تلقی دنیای غرب از عشق با تصور مردم مشرق زمین از عشق تفاوت دارد؟

عشق را هم غربی ستایش کرده، هم شرقی، ولی با این تفاوت که ستایش غربی از آن نظر است که وصال شیرین در بردارد و حداکثر از آن نظر است که به از میان رفتن خودی فردی که همواره زندگی را مکدّر می کند و به یگانگی در روح منجر می شود و دو شخصیت بسط یافته و یکی شده، توأم با یکدیگر زیست می کنند و از حداکثر لطف زندگی بهره مند می گردند. ستایش شرقی از این نظر است که عشق فی حدّ ذاته مطلوب و مقدس است؛ به روح، شخصیت و شکوه می دهد، الهام بخش است،

۱- اخلاق جنسی، صص ۵۶ _ ۵۷.

کیمیا اثر است، مکمّل است و تصفیه کننده است، نه بدان جهت که وصالی شیرین در پی دارد یا مقدمه هم زیستی پر از لطف در روح انسانی است. از نظر شرقی، اگر عشق انسان به انسان، مقدمه است، مقدمه معشوقی، عالی تر از انسان است و اگر مقدمه یگانگی و اتحاد است، مقدمه یگانگی و وصول به حقیقتی عالی تر از افق انسانی است. خلاصه این که در مسئله عشق نیز مانند بسیاری از مسایل دیگر، طرز تفکر شرقی و غربی متفاوت است. غربی در عین این که آخرین مرحله، عشق را از یک شهوت ساده جدا می داند و به آن صفا و رقّتی روحانی می دهد، آن را از چهار چوب مسایل زندگی خارج نمی سازد و به چشم یکی از مواهب زندگی اجتماعی به آن می نگرد، ولی شرقی، عشق را در مافوق مسایل عادی زندگی جست وجو می کند.(۱)

۱- اخلاق جنسی، ص ۵۵.

امتحان الهی

اشاره

امتحان الهی

زیر فصل ها

۱. امتحان الهی یعنی چه؟

۱. امتحان الهی یعنی چه؟

یک وقت چیزی را مورد امتحان قرار می دهند برای این که مجهولی را به معلوم تبدیل کنند. برای این کار، شیئی را به عنوان میزان و مقیاس به کار می برند، مثل این که متاعی را در ترازو می گذارند تا بفهمند که وزن واقعی آن چقدر است. ترازو فقط وسیله توزین است. اثرش فقط این است که وزن واقعی جسم را معلوم می کند. خود ترازو در زیاد کردن یا کم کردن آن جسم تأثیری ندارد. هم چنین است میزان ها و مقیاس ها. اثر میزان الحراره این است که درجه گرمی هوا یا بدن انسان را مقیاس می کند. اثر متراژ این است دیگر که کمیت یک طول را معین می کند. اثر علم منطق که علم میزان نامیده می شود، اثر این است که شکل استدلال ها را اندازه گیری می کند و اگر احیاناً خللی در شکل استدلال رخ داده باشد، قواعد منطقی آن را معین می کند. امتحان اگر فقط به معنی بکار بردن میزان و مقیاس برای کشف مجهولی باشد، البته درباره خداوند صحیح نیست.

امتحان معنی دیگری هم دارد و آن، از قوه به فعل آوردن و تکمیل است، خداوند که به وسیله بلایا و شداید امتحان می کند، به معنی این است که به وسیله این ها، هر کسی را به کمالی می رساند که لایق آن است. فلسفه شداید و بلایا فقط سنجش وزن و درجه و کمیت نیست،

زیاد کردن وزن و بالا بردن درجه و افزایش دادن کمیت است. خداونـد امتحان نمی کنـد که وزن واقعی و حد و درجه معنوی و انـدازه شخصـیت کسـی معلوم شود، بلکه امتحان می کنـد؛ یعنی در معرض بلایا و شدایـد قرار می دهـد که بر وزن واقعی و درجه معنوی و حد شخصیت آن بنده افزوده شود. امتحان نمی کند که بهشتی واقعی و جهنمی واقعی معلوم شود؛ بلکه امتحان می کند و مشکلات و شداید به وجود می آورد برای آن که کسی می خواهد به بهشت برود، در خلال همین شداید، خود را شایسته و لایق بهشت کند و آن که لایق نیست سر جای خود بماند.(۱)

۲. رابطه شداید را با الطاف الهی بیان کنید؟

۲. رابطه شداید را با الطاف الهی بیان کنید؟

در آیات قرآن و روایات، این مضمون زیاد به چشم می خورد که خداوند فلان پیغمبر یا فلان بنده صالح دیگری را در معرض بلاها و شداید قرار داد یا این مضـمون که خداوند شداید و بلاها را مخصوصاً متوجه کسانی می کند که مورد لطف و رحمت خاصه او هستند یا این مضمون که شداید و سختی ها تحفه های الهی است. مثلاً در حدیث است:

اِنَّ اللّهَ یَتَعاهَدُ المؤمِنَ بِالبَلاء کَما یَتَعاهَدُ الَّرجُلَ أَهلَه بِالهَدیَّه مِنَ الغیبَه.

خداونـد یاد می کند و مورد نوازش قرار می دهد بنده مؤمن را به وسـیله فرسـتادن یک سـختی و مشـکل آن طور که یک مرد وقتی که در مسافرت است، با فرستادن یک هدیه خاندان خود را یاد می کند و مورد محبت و نوازش قرار می دهد.

یا در حدیث وارد شده است:

اِنَّ اللّهَ اذا أَحَبَّ عَبداً غَتَّهُ بِالبَلاءِ غَتّاً

خداوند وقتی که بنده ای را دوست بدارد، او را در شداید غرق می کند.

۱- بیست گفتار، صص ۱۷۸ _ ۱۷۹ .

یا وارد شده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله حاصر نبود از غذای کسی تناول کند که هیچ وقت شدت و سختی و گرفتاری به سراغ او نیامده است. ایشان این حالت را علامت عدم قابلیت او و دور بودن او از خدا می دانست.(۱)

۳. فلسفه وجود بلایا و شداید و سختی ها چیست؟

۳. فلسفه وجود بلایا و شداید و سختی ها چیست؟

به حکم قانون و ناموس خلقت، بسیاری از کمالات است که جز در مواجهه با سختی ها و شداید، جز در نتیجه تصادم ها و اصطکاک های سخت، جز در میدان مبارزه و پنجه نرم کردن با حوادث، جز در روبه رو شدن با بلایا و مصایب حاصل نمی شود. نه این است که اثر شداید و سختی ها تنها ظاهر شدن و نمایان شدن گوهر واقعی است؛ به این معنی هر کس یک گوهر واقعی دارد که رویش پوشیده است. مانند معدنی است در زیر خاک. [گمان نکنید] اثر شداید فقط این است که آن چه زیر خاک است، نمایان شود و اثر دیگر ندارد. نه این طور نیست، بلکه بالاتر است. شداید و سختی ها و ابتلایات، اثر تکمیل کردن و تبدیل کردن و عوض کردن دارد. کیمیا است؛ فلزی را به فلز دیگر تبدیل می کند. سازنده است؛ از موجودی موجود دیگر می سازد، از ضعیف، قوی، و از پست، عالی. از خام، پخته به وجود می آورد. خاصیت تصفیه و تخلیص دارد. کدورت ها و زنگارها را می زداید. خاصیت تهییج و تحریک دارد. هوشیاری و حساسیت به وجود می آورد و ضعف و سستی را از بین می برد.

پس این گونه امور را نباید قهر و خشم شمرد، لطف است در شکل قهر؛ خیر است در صورت شر و نعمت است در مظهر نقمت.

۱- بیست گفتار، صص ۱۷۴ _ ۱۷۵ .

ای جفای تو ز راحت، خوب تر

و انتقام تو زجان محبوب تر

نار تو این است، نورت چون بود؟

ماتم این، تا خود که سورت چون بود؟

از حلاوت ها که دارد جور تو

و از لطافت کس نیابد غور تو

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جِد

ای عجب، من عاشق این هر دو ضد

در این میان، عنصرهای قابل، حداکثر استفاده را از این لطف های قهرنما و نعمت های نقمت صورت می برند. این گونه اشخاص مایه دار نه تنها از شداید موجود بهره می برند، بلکه یک نوع حالت ماجراجویی نسبت به شداید در آن ها هست که به استقبال شداید می روند و برای خود شداید می آفرینند. مولوی برای عنصرهای قابل که از سختی ها کمال می یابند و رشد می کنند و نیرومندتر می گردند، مثلی می آورد و می گوید:

هست حیوانی که نامش اسفر است

کو به زخم چوب زفت و ولمتر(۱) است

تا که چوبش می زنی به می شود

او ز زخم چوب فربه می شود

نفس مؤمن اسفری آمد یقین

کو به زخم رنج، زفت است و سمین

زین سبب بر انبیا رنج و شکس

تا ز همه خلق جهان افزونتر است

تا ز جان ها جانشان شد زفت تر

که ندیدند آن بلا قومی دگر جججج

۱- درشت تر و فربه تر .

۴. سختی ها و شداید در منظر حضرت علی علیه السلام چه نتایجی را به همراه دارد؟

۴. سختی ها و شداید در منظر حضرت علی علیه السلام چه نتایجی را به همراه دارد؟

علی علیه السلام در نامه ای که به والی بصره، عثمان بن حنیف نوشته پس از آن که او را نصیحت می کند که گرد تنعم نرود و از وظیفه خودش غفلت نکند، وضع زندگی ساده و دور از تجمل و تنعم خودش را ذکر می کند که چگونه به نان جو قناعت کرده و خود را از هر نوع ناز پروردگی دور نگهداشته است. آن گاه می فرماید: شاید بعضی تعجب کنند که چطور علی با این خوراک ها، توانایی برابری و غلبه بر شجاعان را دارد. قاعدتاً باید این طرز زندگی، او را ضعیف و ناتوان کرده باشد. خودش این طور جواب می دهد که این ها اشتباه می کنند. زندگی سخت، نیرو را نمی کاهد، بلکه تنعم و نازپروردگی است که موجب کاهش نیرو می گردد. [وی]می فرماید:

درخت های صحرایی و جنگلی که نوازش باغبان را ندیده است، محکم تر است، ولی درخت های سرسبز و شاداب که مرتب تحت رعایت باغبان و نوازش او می باشند نازک تر و کم طاقت تر از کار در می آید.

گیاهان صحرایی و وحشی نسبت به گل های خانگی هم قدرت اشتعال و افروزش بیشتری دارند و هم آتش شان دیرتر خاموش می شود، مردان سرد و گرم چشیده و فراز و نشیب دیده و زحمت کشیده و با سختی ها و شداید و مشکلات دست و پنجه نرم کرده نیز طاقت و قدرتشان از مردهای نازپرورده بیشتر است. فرق است بین نیرویی که از داخل و باطن بجوشد با نیرویی که از خارج کمک بگیرد. مهم این است که استعدادها و نیروهای بی حد و حصر باطنی بشر بروز کند. علی علیه السلام می فرماید، نگویید: «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنَ الفِتنَه؛ خدایا از فتنه ها و مایه گرفتاری ها به تو پناه می برم»؛ زیرا هیچ کس نیست که با

گرفتاری ها مواجه نباشد. بگویید: «اَاللّهُمَ اِنّی أَعُوذُبِکَ مِن مُضِلّاتِ الفِتَن؛ خدایا از فتنه های گمراه کننده، از جنبه های گمراه کننده فتنه ها، به تو پناه می برم».(۱)

۵. فلسفه برخی از تکالیف دشوار مثل جهاد چیست؟

۵. فلسفه برخی از تکالیف دشوار مثل جهاد چیست؟

عبادت ها و تمرین های مکرر که در دین مقدس اسلام [به آن] دستور [داده شده،] نوعی ورزش روحی است؛ نوعی ابتلا و تحمل شداید است. بعضی از آن عبادت ها واقعاً سخت است. جهاد یکی از آن عبادت ها است. و بدیهی است با نازپروردگی و آسایش سازگار نیست. از پیغمبر [اکرم صلی الله علیه و آله] نقل شده که:

مَن لَم یغزُوَ لم یُحَدِّثْ نفسَه بِغَزْوٍ ماتَ عَلی شُعبَةٍ مِنَ النِّفاق

کسی که برای دین سربازی نکرده باشد یا در قلب خود آرزوی اینکار را نداشته باشد، با نوعی نفاق خواهد مرد.

برخی از پرده ها و کدورت ها است که فقط جهاد و تصادم ها و اصطکاک های آنطوری آن ها را از بین می برد، بعضی از اخلاق عالی جز در میدان نبرد پدید نمی آید، شجاعت و دلاوری با خواندن کتاب و خلوت نشینی و گوشه گیری پیدا نمی شود.

حج که یکی دیگر از عبادات است و بر هر مستطیعی لازم است که [دست کم] در عمر یک بار این وظیفه اجتماعی و عبادی را انجام دهد، خالی از مشقت و دشواری نیست. علی علیه السلام درباره کعبه می فرماید:

خداوند خانه ای که باید مردم گرد او طواف کنند در یکی از ناهموارترین و نامعمورترین نقطه های زمین قرار داد و اگر می خواست می توانست در یکی از نقاط پر باغ و درخت و پر میوه و گردش گاه های درجه اول جهان قرار دهد، ولی آن وقت دیگر امتحان و آزمایش و

۱- بیست گفتار، صص ۱۷۹ _ ۱۸۰ .

تحمل مشقت در کار نبود، مردم برای تنزه هم می آمدند و منظور مقدسی که هست، حاصل می شد.

در ادامه می فرماید:

خداونـد همواره بنـدگان خود را به انواع شداید مواجه می کند و اقسام کوشـش ها و مجاهدت ها جلو پای آن ها می گذارد، تکالیفی گوناگون برخلاف طبع آسایش طلب آن ها بر ایشان مقرر می دارد تا غرور و تکبر از دلشان بیرون رود و نفوسشان به عبودیت خـدا عادت کند و این، وسـیله ای است برای این که درهای فضل و رحمت و عنایت پروردگار به روی آن ها گشوده شود.(۱)

۷. منظور از این که در اسلام عسر و حَرَج و کُلْفت و مشقت نیست، چیست؟

۷. منظور از این که در اسلام عسر و حَرَج و کُلْفت و مشقت نیست، چیست؟

می گویند در اسـلام عسـرو حَرَج نیست، کلفت و مشـقت نیست. این ها دو مطلب است، درست است که مقررات دین مقدس اسـلام، مبنی بر کلفت و بر حَرَج نیست، «مـا جَعَـلَ عَلَیکُم فی الـدِّینِ مِن حرجٍ» به طوری نیست که عمل به آن مقررات پای بند بشـرو مزاحم او باشد، این دلیل این نیست که اسلام اساس تربیت خود را بر ناز پروری و ضعیف پروری نهاده است. ناز پروری و در نـتیجه ضـعیف پروری یـک مطلـب اسـت. کلفت نبـودن و حَرَج نبـودن و مزاحم نبـودن و دست و پـاگیر نبـودن تکـالیف اسلامی مطلب دیگری است.(۲)

۱- بیست گفتار، صص ۱۸۳ _ ۱۸۴ .

۲- بیست گفتار، صص ۱۸۴ _ ۱۸۵ .

دعا

اشاره

دعا

زیر فصل ها

۱. چگونه دعا هم مقدمه است و هم نتیجه؟

۲. شرایط دعا چیست؟

۳. لذت دعا و انقطاع چه مقامی است؟

۱. چگونه دعا هم مقدمه است و هم نتیجه؟

۱. چگونه دعا هم مقدمه است و هم نتیجه؟

قطع نظر از اجر و پاداشی که برای دعا هست و قطع نظر از اثر استجابتی که بر دعا مترتب است، دعا اگر از حد لقلقه زبان بگذرد و دل با زبان هماهنگی کند و روح انسان به اهتزاز آید، یک روحانیت بسیار عالی دارد مثل این است که انسان خود را غرق در نور می بیند؛ آن وقت شرافت گوهر انسانیت را احساس می کند. آن وقت خوب درک می کند که در دیگر اوقات که چیزهای کوچک، او را به خود مشغول داشته بود و او را آزار می داد، چقدر پست و ساقط و سافل بوده است. انسان وقتی که از غیر خدا چیزی می خواهد، احساس مذلت می کند و وقتی که از خدا می خواهد، احساس عزت. [بنابراین،] دعا هم طلب است و هم مطلوب، هم وسیله است و هم غایت، هم مقدمه است و هم نتیجه. اولیای خدا هیچ چیزی را به اندازه دعا خوش نداشتند. همه خواهش ها و آرزوهای دل خود را با محبوب واقعی در میان می گذاشتند و بیش از آن اندازه که به مطلوب های خود اهمیت می دادند، به خود طلب و راز و نیاز اهمیت می دادند. هیچ گونه احساس خستگی و ملامت نمی کردند و به تعبیر امیرالمؤمنین، خطاب به کمیل نخعی:

ناگهان علم و آگاهی در کمال حقیقت و بصیرت و بینش بر آن ها و قلبشان فرود آمد و لذت یقین را درک کردند و با حقیقت آن تماس

گرفتند و با آن چه دنیاداران از آن در هراسند و آن را ناخوش و دشوار می دارند، اینان خوشند و آن را نرم و دل پسند شمردند و به آن چه نادانان از آن گریزانند مأنوس شدند و با اهل دنیا با بدن هایی که روح آن بدن ها متعلق به محل اعلی و عالم ربوبی است، معاشرت کردند، برعکس دل های زنگ گرفته سیاه و قفل شده که از درگاه خدا رانده شده اند.(۱)

۲. شرایط دعا چیست؟

۲. شرایط دعا چیست؟

دعا را شرایطی است. شرط اولش این است که واقعاً خواستن و طلب در وجود انسان پیدا شود و تمام ذرات وجود انسان، مظهر خواستن گردد و واقعاً آن چه می خواهد به صورت یک احتیاج و استدعا و حاجت در آید. همان طوری که اگر در یک نقطه بدن احتیاجی پیدا شود، تمام اعضا و جوارح به فعالیت شروع می کنند و حتی ممکن است عضوی برای رفع احتیاجی که در فلان نقطه بدن پیدا شده است، به مقدار زیادی از کار خود بکاهد. احتیاج روحی و معنوی انسان که جزیی از عالم خلقت است، نسبت به کل جهان همین طور است. روح انسان جزیی از عالم وجود است که اگر واقعاً خواهش و احتیاجی در وجودش پیدا شود، دستگاه عظیم خلقت، او را مهمل نمی گذارد.

فرق است بین خواندن دعا و دعای واقعی. تا دل انسان با زبان هماهنگی نداشته باشد، دعای واقعی نیست. باید در دل انسان جداً و واقعاً خواست و طلب پیدا شود، حقیقتاً در وجود انسان احتیاج پدید آید که:

هر چه رویید از پی محتاج است

تا بیابد طالبی چیزی که جست

هر که جویا شد بیابد عاقبت

مایه اش درد است و اصل مرحمت

۱- بیست گفتار، صص ۲۸۵ _ ۲۸۶ .

هر کجا دردی، دوا آن جا رود

هر کجا فقری، نوا آن جا رود

هر کجا مشکل، جواب آن جا رود

هر کجا پستی است، آب آن جا رود.

آب کم جو، تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

اَم مَن یُجِیبُ المُضْطَرَّ اِذا دَعاه وَ یَکشِفُ السُّوءَ(۱).

آیا کیست که مضطر را هنگام نیاز اجابت کند و بدی را از وی دور سازد (او بهتر است یا این بت های ناتوان). (نمل: ۶۲)

شرط دیگر دعا، ایمان به رحمت بی منتهای ذات احدیت و ایمان به این که از ناحیه او هیچ منعی از فیض نیست. ایمان داشته باشد که در رحمت الهی هیچ گاه به روی بنده ای بسته نمی شود و نقص و قصور همه از ناحیه بنده است. در حدیث است:

اذا دَعَوتَ فُظُنَّ حاجَتَکَ بِالباب

آن گاه که دعا می کنی، حاجت خود را دم در آماده فرض کن.

علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در دعای معروف ابوحمزه که امید و اطمینان در آن موج می زند و آن حضرت در سحر ماه مبارک رمضان می خوانده، به خدای خود چنین می گوید:

بارالها من جاده های طلب را به سوی تو باز و صاف و آبشخورهای امید به تو را مالامال می بینم. کمک خواستن از فضل و رحمت تو را مجاز و درهای دعا را به روی آنان که تو را بخوانند و از تو مدد بخواهند، باز و گشاده می بینم. به یقین می دانم که تو آماده اجابت دعای دعا کنندگان و در کمین پناه دادن به پناه خواهندگان هستی. نیز یقین دارم که به پناه بخشندگی تو رفتن و به قضای تو رضا دادن، کمبودی های بخل و امساک بخل کنندگان و ظلم و تعدی ستمکاران را جبران می کند. هم

۱- بیست گفتار، صص ۲۸۹ _ ۲۹۰ .

چنین یقین دارم آن کس که به سوی تو کوچ کند، راه زیادی تا رسیدن به تو ندارد و یقین دارم چهره تو در پرده نیست. این آمال و اعمال ناشایست بندگان است که حجاب دیده آن ها می گردد.

حافظ می گوید:

به سرّ جام جم آن گه نظر توانی کرد

که خاك میکده کحل بصر توانی کرد

گل مراد تو آن گه نقاب بگشاید

که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

گدایی در میخانه طرفه اکسیری است

گر این عمل بکنی، خاك زر توانی کرد

به عزم مرحله عشق پیش نِه قدمی

که سودها کنی این سفر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون

کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد؟

جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور

به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی

طمع مدار که کار دگر توانی کرد

دلا! ز نور هدایت گر آگهی یابی

چو شمع، خنده کنان، ترک سر توانی کرد

شرط دیگر دعا این است که برخلاف نظام تکوین یا نظام تشریع نباشد. دعا، استمداد و استعانت است برای این که انسان به هدف هایی که آفرینش و تکوین برای او قرار داده یا تشریع و قانون آسمانی الهی که بدرقه تکوین است، معین کرده، برسد دعا اگر به این صورت باشد، شکل یک حاجت طبیعی به خود می گیرد و دستگاه خلقت به حکم تعادل و توازنی که دارد و هرجا احتیاجی هست، فیض و مدد می رسد؛ او را یاری و کمک می کند. خواستن و طلب چیزی که برخلاف هدف تکوین یا تشریع است، مانند خواستن خلود در دنیا؛ یعنی عمر جاویدان که مرگ هرگز به سراغش نیاید یا خواستن قطع رحم، قابل استجابت نیست؛ یعنی این گونه دعاها مصداق واقعی دعا نیستند.(۱)

شرط بعدی اینکه دیگر شئون زندگی انسان (باید) با دعا هماهنگی داشته باشد. یعنی آن ها با هدف تکوین و تشریع هماهنگی داشته باشند؛ دل پاک و صاف باشد، کسب و روزی، حلال باشد و مظالم مردم بر گردن نداشته باشد. امام صادق علیه السلام [می فرماید:]

اِذا ارادَ اَحِدُکُم اَن یستَجابَ لَهُ فَلْیَطِبْ کَسبَه وَلْیَخرُج مِن مَظالِمِ النّاسَ. وَ اِنَّ اللّه لا یُرفَعُ الیه دُعاءُ عَبدٍ وَ فی بَطنِهِ حَرامٌ اَو عِندَه مَظلَمةٌ لاَحدٍ مِن خَلقهِ.

هرگاه یکی از شما بخواهد دعایش مستجاب شود، کار و کسب و راه درآمد و روزی خود را پاکیزه کند و خود را از زیر بار مظلمه هایی که از مردم بر عهده دارد، خلاص کند؛ زیرا دعای بنده ای که در شکمش مال حرام باشد، به سوی خدا بالا برده نمی شود.

۳. لذت دعا و انقطاع چه مقامی است؟

۳. لذت دعا و انقطاع چه مقامی است؟

آن ها که لذت دعا و انقطاع از خلق به خالق را چشیده اند، هیچ لذتی را

۱- بیست گفتار، ص ۲۹۳ .

بر این لـذت مقـدّم نمی دارنـد. دعا آن وقت به اوج عزت و لذت می رسد و صاحب خود را غرق در سعادت می کند که دعا کننده، لطف خاص الهی را با خود ببیند و آثار استجابت دعای خود را مشاهده کند:

وَ أَنِلْنی حُسنَ النَّظَرِ فی ما شَكَوتُ وَ اَذِقْنِی حَلاوَهَ الصَّنِع فِی ما سَاَلْتَ.

خـدایا! حسن نظر خود را در آن چه به تو شـکایت کردم، به من ابلاغ کن و حلاوت اسـتجابت آن چه از تو خواسـته ام، به من بچشان.

دانشـمندان می گوینـد فرق است بین علم الیقین و عین الیقین و حـق الیقین. [در توضـیح فرق] این طور مثـال می آورنـد و می گوینـد فرض کنیـد آتشـی در نقطه ای افروخته شـده است. یک وقت شـما اثر آتش (مثلاً دودی که بلنـد است) را می بینیـد و همین مقـدار می دانید که در آن جا آتشـی هست که این دود از آن جا بلند است این علم الیقین است، و یک وقت دود آتش را از نزدیک می بینیـد این عین الیقین است. بالاتر از دانسـتن است، مشـهود است. و یک وقت به قـدری نزدیک می شوید که حرارت آتش به بدن شما می رسد و شما را گرم می کند، داخل آتش می شوید؛ این حق الیقین است.

انسان ممکن است خـدا را کاملاً بشـناسد و به وجود مقدسـش ایمان و اذعان داشـته باشد، ولی در زنـدگی خصوصـی خود اثر لطف خـاص خـدا و عنـایت های مخصوصـی که گاهی به بنـدگانش عنایت می فرمایـد نبینـد. این مرتبه علم الیقین است، ولی گاهی هست که عملاً اثر تردیـد را مشاهـده می کنـد. دعا می کنـد و دعای خود را مستجاب شـده می بینـد. در کارها به خدا اعتمـاد و توکل می کنـد و از غیر خـدا اعتمادش را قطع می کنـد و اثر این توکل و اعتماد را در زنـدگی خودش می بینـد، اثر توحید را شهود می کند. این مرتبه عین الیقین است. آن دسته از بندگان حق لذت می برند

که اهـل دل و اهل توکل و اعتماد به خـدا هسـتند و آثار دعاهای خود و توکل ها و اعتمادهای خود را مشاهـده می کننـد و از بهجت هـا بهره منـد می شونـد که برای ما کم تر قابل تصور است. البته مرتبه بالاتر آن است که دعا کننـده مسـتقیماً خود را با ذات حق در تماس می بینـد، بلکه خودی نمی بینـد و خودی مشاهـده نمی کنـد. فعل را فعل او، صـفت را صـفت او و در همه چیز، او را می بیند.

انسـان وقتی که هنر کوچکی را می آموزد، وقتی علمی را یـاد می گیرد، درس می خوانـد، طبیب یا مهنـدس می شود، بعـد از سال ها زحمت و رنـج، همین که اولین بار اثر هنر خودش را می بینـد، مثلاً مریضـی را معالجه می کنـد و او بهبودی می یابـد، طرح ساختمـانی را می ریزد و سـاخته می شود و خوب و ظریف و عـالی از کار در می آیـد، غرق سـرور و بهجت می گردد و عزتی در خود احساس می کنـد. از بالاترین لذت ها این است که انسان اثر هنر خود را ببیند. چه حالی به انسان دست می دهد اگر اثر هنر ایمان خود را؛ یعنی لطف خاص خـدا را نسـبت به خود ببیند. عزتی که از راه موفقیت در توحید برای انسان دسـت می دهد و سرور و بهجتی که در آن حال دست می دهد هزارها درجه بالاتر و هزارها درجه لذیذتر و شیرین تر است.(۱)

۱- بیست گفتار، صص ۲۹۹ _ ۳۰۰.

قدرت

اشاره

قدرت

زیر فصل ها

۱. منطق اسلام در مورد قدرت چیست؟

۲. قدرت در احادیث چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟

۳. قدرت روحی و جسمی پیامبر اسلام را با توضیح لازم بیان فرمایید؟

۴. دیدگاه فلسفی نیچه درباره قدرت چیست؟

۵. اشکال های مکتب نیچه را بیان کنید؟

۱. منطق اسلام در مورد قدرت چیست؟

۱. منطق اسلام در مورد قدرت چیست؟

بدون شک در اسلام، به قدرت و توانایی دعوت شده است و نص قرآن و احادیث ماست. دیگران هم که در موضوع اسلام مطالعه کرده اند، اسلام را در میان ادیان به این مشخصه شناخته اند که هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و قدرت دعوت نکرده است. ویل دورانت در جلد یازدهم کتاب تاریخ تمدن که به تاریخ تمدن اسلام اختصاص دارد، این جمله را می گوید:

هیچ دینی به اندازه اسلام، مردم را به قدرت و قوت دعوت نکرده است.

در این زمینه در قرآن مطلب خیلی زیاد است. یک جا خطاب به یحیی می فرماید:

یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّهٍ. (مریم: ۱۲)

ای یحیی، کتاب را به جر و جهد بگیر.

در جایی دیگر می گوید:

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فی سَبيلِ اللّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللّهُ يُحِبُّ الصّابِرينَ». (آل عمران: ۱۴۶)

چه بسیار پیامبرانی که مردانی الهی همراه آنان جنگیدند و با باطل نبرد کردند و هرگز سستی پیدا نکردند و ضعف نشان ندادند و خداوند، مقاومت کنندگان را دوست می دارد.

در جای دیگر می فرماید:

إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ. (صف: ۴)

خداونـد مردمی را که در راه او می جنگنـد و ماننـد دیواری رویین و فلزی که هیـچ قـدرتی نمی توانـد آن ها را از جا بکنـد و حرکت دهد، ایستادگی می کنند، دوست دارد.

باز در این زمینه می فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ. (انفال: ۶۰)

محمّد پیامبر خداست؛ و کسانی که با اویند، بر کافران، سختگیر و با همدیگر مهربانند.

امثـال این آیـات در قرآن زیـاد است. (شـجاعت) در اسـلام یـک حقیقت ممـدوح است. در اسـلام، عزت ــ یعنی مقـامی منیع داشتن ــ و در آن حد قدرت داشتن که کسی نتواند انسان را خوار و ذلیل کند، امری ممدوح است. ببینید قرآن راجع به مقابله با دشمن چه می گوید:

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّهٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّهِ وَ عَدُوَّکُمْ. (فتح: ۲۹)

در مقابل دشمن تا آن حد نهایی قدرتتان، نیرو تهیه کنید که دشمن هرگز نتواند به شما طمع ببندد.

در آیه دیگری می فرماید:

وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ. (بقره: ۱۹۰)

با کسانی که با شما نبرد می کنند، به نبرد بپردازید، ولی تجاوز نکنید.

«وَ لا تَعتَدوا»؛ یعنی با دشـمن هم که نبرد می کنید، حق و عدالت را هرگز فراموش نکنید. در تفسـیر این آیه گفته اند با دشمن کـه نـبرد می کنیـد تـا آن وقـت ادامه دهیـد که دشـمن، نـبرد را ادامه می دهـد. اگر دشـمن گفت (تسـلیمم) و اسـلحه را زمین گذاشت، شما دیگر اسلحه به کار نبرید؛ که

این اعتدا و تجاوز است. پیرمردها را نکشید، بچه ها و زن ها را نکشید و متعرض آن ها نشوید و به کسی که از میدان جنگ بیرون رفته است، کاری نداشته باشید. فقط با کسی که با شما نبرد می کند، در کمال نیرومندی نبرد کنید. این ها یک سلسله دستورهاست که در قرآن مجید هست. باز هم آیاتی شبیه به این آیات در قرآن وجود دارد.(۱)

با توجّه به آنچه ذکر شد، می توان گفت که اسلام به یک معنا قدرت را تبلیغ کرده است، ولی قدرتی که نه تنها قدرت نیچه ای نیست، بلکه قدرتی است که از آن قدرت، همه صفات عالی انسانیت بر می خیزد. قدرتی است که از آن، مهربانی و رحم و شفقت و احسان و دیگر صفات عالی انسانیت برمی خیزد.

۲. قدرت در احادیث چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟

۲. قدرت در احادیث چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟

در این جا به چند حدیث اشاره می شود تا مشخص شود که اسلام چگونه جبن و ضعف و ترس را محکوم و قوت و قدرت را ستایش کرده است. آن قوت و قدرتی که اسلام ستایش می کند هرگز از فلسفه سر در نمی آورد. پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

دوچیز برای مؤمن سزاوار نیست: یکی بخل ـ این که پول به جانش بسته باشد ـ و دیگر، ترس (ترسو بودن)

مؤمن ترسو نیست. شجاع و قوی است. پیامبر اکرم در دعای خودش می فرمود:

اللّهُمَّ أعوذُ بکَ مِنَ البُخلِ و أعوذُ مِنَ الجُبْن.(۲)

خدایا از دو چیز به تو پناه می برم، از بخل و امساک و از جبن و ترس.

۱- مرتضی مطهری، انسان کامل، تهران، صدرا، ۱۳۷۰، چ ۵، صص ۲۶۳ ـ ۲۶۵ .

۲- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۰۱ با اندکی اختلاف .

علی علیه السلام درباره مؤمن می فرماید:

اَلموُمِنُ نَفسُهُ اَصلَبُ مِنَ الصَّله(۱)

روح مؤمن از سنگ خارا سخت تر و محکم تر است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

اِنَّ اللّه عَزَّ و جَلَّ فَوَّضَ اِلی المُؤمِنِ اُمورَهَ کُلَّها و لَم یُفَوِّض الَیهِ أنْ یَکونَ ذَلیلاً.

خدا اختیار مؤمن را در هر چیز به خود او داده است مگر در یک چیز و آن این است که خوار و ذلیل و (توسری خور) باشد.

اما تَسمَعُ قَولَ اللّه تعالی یَقولُ: وَ لِلّهِ العِزُّ وَ لِرَسولِهِ وَ لِلْمُؤمِنینَ.

بعد فرمود:

فَالمُومِنُ یَکونُ عزیزاً و لا یُکونُ ذَلیلاً

مؤمن همواره عزیز است و هیچ گاه تن به خواری نمی دهد.

اِنَّ المُؤمِنَ اَعَزُّ مِنَ الجَبَلِ.

مؤمن از کوه بلند پایه تر و منیع تر و عزیزتر است.

زیرا [دست کم] یک تکه از کوه را می توان با کلنگ کند، ولی با هیچ کلنگی نمی شود یک قطعه کوچک از روح مؤمن را جدا و روح او را کوچک کرد.

اِنَّ الجَبَلَ یُستَقَلُّ مِنهُ بالمِعْوَلِ وَ المُؤمِنُ لا یُستَقَلُّ مِن دینِهِ شی ء

امام باقر علیه السلام می فرماید:

خداوند به مؤمن سه خصلت داده است: عزت در دنیا و آخرت، رستگاری در دنیا و آخرت و هیبت در سینه ستم کاران.

یعنی مؤمن حالتی دارد که ستم کار در دل خود از او احساس هیبت می کند. چون غیرت هم از قوت است و بی غیرتی از ضعف. احادیث

۱- جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۸.

زیادی در این زمینه آمده است. [برای نمونه،] پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ابراهیم پیغمبر، غیور بود و من از او غیورتر هستم. خدا، بینی آن کسی را که نسبت به مؤمنان و مسلمانان غیرت نمی ورزد قطع کند (جدع به معنی قطع کردن است).

درباره سعد غیور فرمود:

سعد غیور است و من از او غیورتر هستم و خدا غیور است.

مقصود در همه این ها یک چیز است. در هر حال اسلام، به قوت و قدرت دعوت می کند. ببینید علی علیه السلام در نهج البلاغه چقدر به قوت و قدرت دعوت کرده است و هرگز ضعف را شایسته جامعه اسلامی نمی داند. [ایشان]می فرماید:

هرگز به حق نمی توان رسید مگر با جدیت و کوشش و هرگز آدم زبون نمی تواند با ستم مبارزه کند و جلوی آن را بگیرد.(۱)

۳. قدرت روحی و جسمی پیامبر اسلام را با توضیح لازم بیان فرمایید؟

۳. قدرت روحی و جسمی پیامبر اسلام را با توضیح لازم بیان فرمایید؟

پیغمبر [اکرم] صلی الله علیه و آله گاه در شرایطی قرار می گرفت که از نظر سیاسی و اجتماعی امیدش از همه جا قطع بود. [در این حالت،] تمام شرایط علیه او بود و بین او و پیروزی به اندازه یک مرهم پیوند نبود، ولی [ایشان] هیچ وقت اراده خودش را نمی باخت. اراده پیغمبر در همه احوال مانند کوهی بود که یک ذره تزلزل در آن پیدا نمی شد. واقعاً قدرت روحی پیغمبر در این مدت بیست و سه سال عجیب است. وقتی انسان مطالعه می کند، حیرت انگیز است.

به علاوه، پیغمبر از نظر قدرت و قوت ظاهری هم مردی قوی بود. اندام پیغمبر، اندام یک دلیر و یک دلاور بود. مردی قوی و شجاع بود و

۱- انسان کامل، صص ۲۶۶ _ ۲۶۸ .

مجموع اندامش، اندام یک مرد شجاع بود. «کانَ بادِنا مُتَماسک!»(۱) پیغمبر نه چاق بود و نه لاغر؛ متوسط بود. بدنش گوشت داشت، ولی گوشت متماسک. بدن متماسک؛ یعنی مثل بدن آدم های ورزشکار، از این جهت که گوشت بدنشان سفت و محکم به یکدیگر چسبیده است. آدم هایی که چاق هستند و پی در بدنشان جمع شده، گوشت بدنشان شل است، ولی پیغمبر این جور نبود. اصلاً شجاعت پیغمبر در حدی بود که علی علیه السلام می فرماید: گاهی که شرایط بر ما سخت می شد، به پیغمبر پناه می بردیم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین بود. قوی بود، قوت را ستایش می کرد و شجاعت را نیز ستایش می کرد. پس در اسلام، قوت و قدرت ستایش شده؛ یعنی اسلام، آن را به عنوان یک ارزش برای انسان می شناسد.(۲)

۴. دیدگاه فلسفی نیچه درباره قدرت چیست؟

۴. دیدگاه فلسفی نیچه درباره قدرت چیست؟

مکتبی در باب انسان کامل وجود دارد که نه بر عقل تکیه دارد و نه بر عشق؛ فقط بر قدرت تکیه دارد. انسان کامل؛ یعنی انسان مقتدر و کمال؛ یعنی قدرت ــ به هر معنی که قدرت را در نظر بگیرید ــ و اقتدار و زور. در یونان قدیم گروهی بودند که این ها را سوفسطاییان می گویند. این ها در کمال صراحت این مطلب را بیان کرده اند که اصلاً حق؛ یعنی زور. هر جا که زور هست، حق هم هست و هرجا که قدرت هست، حق. همان قدرت است و ضعف مساوی است با بی حقی و ناحقی. برای آن ها اساساً عدالت و ظلم معنی و مفهوم ندارد. پس به حق می گویند (حق زور)، یعنی حق ناشی از زور، به این معنا که هر حقی ناشی از زور است. این ها

۱- مکارم الاخلاق، ص ۱۲ .

۲- انسان کامل، صص ۲۷۰ ــ ۲۷۲ .

معتقدنـد که تمام تلاش انسان باید برای کسب زور و کسب قوت و قدرت باشد و بس و انسان هیچ قید و حدی هم نباید برای قـدرت خـود قایـل شـود. ایـن مکتـب را در یکی دو قرن اخیر، نیچه، فیلسـوف معروف آلمـانی احیـا و دنبـال کرد و در کمـال صراحت این مکتب را بیان کرد. از نظر این ها، این که می گوینـد: راستی خوب است، درستی خوب است، امانت داری خوب است، احسـان خوب است، نیکی خوب است، همه حرف هـای مفت و چرنـد است. هر که ضـعیف بوده، زیر بازویش را بگیر، یعنی چه؟ یـک لگـد هم به او بزن. او گناهی از این بالاتر نـدارد که ضـعیف است، حال که ضـعیف است تو هم سـنگی روی سرش بیانداز. نیچه ـ که خودش یک آدم ضد خدا و ضد دین است ـ معتقد است که دین را ضـعفا اختراع کرده اند. درست برعکس نظریه کارل مارکس که می گوید: دین را اقویا اختراع کرده اند، برای این که ضعفا را اسیر خودشان نگه دارند. نیچه می گویـد: دین را ضـعفا اختراع کرده انـد. برای این که قدرت اقویا را محدود کنند و خیانتی که ـ به عقیده او ـ دین به بشـر کرده است، این است که مفـاهیمی هم چون بخشـش، جود، رحم، مروّت، انسانیت، خوبی، عـدالت و امثال این ها را بین مردم پخش کرده و بعـد، اقویـا گول خورده انـد و به خـاطر عـدالت، وجود، مروّت و انسانیت مجبور شـده انـد کمی از قـدرت خود بکاهند.

نیچه می گویـد ادیان گفته انـد: مجاهـده با نفس. چرا مجاهده با نفس؟ بگویید پروریدن نفس و نفس پروری. ادیان گفته اند: مسـاوات. می گویـد: مساوات چرنـد است. مسـاوات یعنی چه؟ همیشه بایـد یک عـده زبردست باشـند و یک عـده زیردست. زیردست ها جانشان در بیاید و برای زبردست ها کار کنند تا آن ها رشد کنند وگنده شوند و مرد برتر از میان

آن هـا پیـدا شود. ادیان گفته انـد: حقوق زن و مرد. می گویـد: این هم حرف مزخرفی است. مرد جنس برتر و قوی تر است و زن برای خدمت به مرد خلق شده و هیچ هدف دیگری در کار نیست. تساوی حقوق زن و مرد هم غلط است.

این مکتب اساساً انسان برتر و والا و انسان کامل را مساوی با انسان مقتدر و انسان زورمند می داند و کمال را مساوی با قدرت و قوت.(۱)

۵. اشکال های مکتب نیچه را بیان کنید؟

۵. اشکال های مکتب نیچه را بیان کنید؟

۱. دراین مکتب دو اشـتباه وجود دارد: یکی این که تمام ارزش های انسانی ــ جز یک ارزش که همان قـدرت است ــ در این مکتب نادیـده گرفته شـده است. در این که قـدرت، خود، یـک ارزش انسـانی و در اصـطلاح امروزی ها یک Valeue و به اصـطلاح فلسـفه خودمـان، یک کمال است، تردیـدی نیست. بـدون شک، قـدرت مساوی با کمال است. ولی نه این که کمال مساوی با قـدرت است. پس حکما و فلاسـفه ما بعـد از آن که در مورد ذات واجب الوجود ثابت می کنند که او وجود محض است و وجود محض مساوی با کمال است، هر چیزی را که مساوی با کمال باشد، برای ذات خدا با برهان اثبات می کنند. می گوینـد یکی از آن کمال ها قـدرت است. قدرت فی حد ذاته کمال است. هم چنان که علم و اراده و اختیار، کمال است و هم چنان که حیات، کمال است.

بنابراین، در این که قدرت، خود، یک کمال برای بشر است، نباید تردید کرد. مکتب های ضعف گرا که از ضعف تبلیغ کرده اند قطعاً اشتباه می کنند، ولی مسئله این است که قدرت، تنها کمال نیست، هم چنان که

۱- انسان کامل، صص ۱۲۶ ــ ۱۲۸ .

همه ذات حق تعالی هم قدرت صـفت کمالیّه نیست. ذات حق [مسـتجمع جمیع] صـفات کمالیه و اسماء حسنی است نه این که صفات کمالیّه حق تعالی منحصر در قدرت باشد.

۲. اشتباه دوم این مکتب که از اشتباه اول [اگر] بزرگ تر نباشد، کوچک تر نیست، اشتباه در خود (قدرت) است. نه تنها کمال هـا و ارزش هـای دیگر در ایـن مکتب نادیـده گرفته شـده است، بلکه این مکتب بـا وجـود ادعـایی که می کنـد که طرف دار قدرت است، خود قدرت را هم خوب نشـناخته است. این مکتب، قدرتی را شناخته است که همان قدرت حیوانی است. قدرت حیوانی عبارت است از همان زوری که در عضـلات حیوانی است. همه قـدرت های حیوان منحصـر در قدرت عضـلانی است. قدرت هایی که در عضـلات حیوان وجود دارد نیز و همه خواسـته های حیوان، خواسـته های نفسانی است. اهمیت بشر در این است که در انسان، مبـدأ قـدرتی غیر از قـدرت عضـلانی وجود دارد؛ یعنی فرضاً اگر مکتب ما مکتب قـدرت باشـد، نتیجه آن نیست که آقای نیچه نتیجه گرفته است که: انسان باید تابع قدرت باشد، کوشـش کنید قدرت به دست بیاورید، حال که قدرت به دست آوردیـد، بر سر هر کسـی که ضـعیف است بزنیـد، نفس را بپروریـد و بـا نفس مخـالفت نکنیـد، هر چه می توانیـد از تمتعات مادی دنیا بهره مند شوید. نه، نتیجه خود قدرت هم این ها نیست.(۱)

۱- انسان کامل، صص ۲۷۵ _ ۲۷۷ .

جاذبه و دافعه

اشاره

جاذبه و دافعه

زیر فصل ها

۱. قانون جاذبه و دافعه در نظام آفرینش تا چه اندازه گسترده است؟

۱. قانون جاذبه و دافعه در نظام آفرینش تا چه اندازه گسترده است؟

قانون «جذب و دفع» یک قانون عمومی است که بر سرتاسر نظام آفرینش حکومت می کند. از نظر جوامعِ علمی امروزِ بشر مسلّم است که هیچ ذره ای از ذرات جهان هستی از دایره حکومت جاذبه عمومی خارج نبوده و همه محکوم آنند. از بزرگ ترین اجسام و اجرام عالم تا کوچک ترین ذرات آن دارای این نیروی مرموز به نام نیروی جاذبه و به نحوی تحت تأثیر آن هستند. بشر دوران های باستان به جاذبه عمومی جهان پی نبرده بود، ولی به وجود جاذبه در برخی اجسام پی برده بود و بعضی اشیا را سمبل آن می دانست، مانند: مغناطیس و کهربا، تازه، ارتباط جاذبی آن ها را نسبت به همه چیز نمی دانست. بلکه به یک ارتباط خاصی رسیده بود؛ ارتباط مغناطیس و آهن، کهربا وکاه.

ذره ذره کاندر این ارض و سماست

جنس خود را هم چو کاه و کهرباست

از این ها که بگذریم، نیروی جاذبه را در مورد دیگر جمادات نمی گفتند. فقط درباره زمین [و این] که چرا در وسط افلاك وقوف کرده است. معتقد بودند که زمین در وسط آسمان معلّق است و جاذبه از هر طرف آن را می کشد و چون این کشش از همه جوانب است قهراً در

وسط ایستاده و به هیچ طرف متمایل نمی گردد. بعضی معتقد بودند که آسمان، زمین را جذب نمی کند، بلکه آن را دفع می کند و چون نیروی وارد بر زمین از همه جوانب متساوی است، در نتیجه، زمین در نقطه خاصی قرار گرفته و تغییر مکان نمی دهد.

در نباتات و حیوانات نیز همه قایل به قوه جاذبه و دافعه بوده اند [به] این معنی که آن ها را دارای سه قوه اصلی: غاذیه، نامیه و مولّده می دانستند. برای قوه غاذیه چند قوه فرعی قایل بودند: جاذبه، دافعه، هاضمه و ماسکه. می گفتند: در معده، نیروی جذبی است که غذا را به سوی خود می کشد و احیاناً هم آن جا که غذا را مناسب نیابد، دفع می کند. هم چنین می گفتند: در کبد، نیروی جذبی است که آب را به سوی خود جذب می کند(۱).

۲. افراد دارای جاذبه و دافعه چه ویژگی های شخصیتی دارند؟

۲. افراد دارای جاذبه و دافعه چه ویژگی های شخصیتی دارند؟

جذب و دفع هایی که در میان افراد انسان است در صحنه حیات اجتماعی وجود دارد. در جامعه انسانی نیز برخی همکاری هاست که بر اساس اشتراک منافع است. نیز قسمت عمده ای از دوستی ها و رفاقت ها، یا دشمنی ها و کینه توزی ها، همه مظاهری از جذب و دفع انسان است. این جذب و دفع ها بر اساس سنخیت و مشابهت یا ضدیت و مفاخرت پی ریزی شده است و در حقیقت، علت اساسی جذب و دفع را باید در سنخیت و تضاد جست وجو کرد، هم چنان که از نظر بحث های فلسفی مسلّم است که: «اَلسِّنْخِیَّهُ عِلَّهُ الاِنضمام». گاهی دو نفر انسان یکدیگر را جذب می کند و دلشان می خواهد با یکدیگر دوست و رفیق باشند. این

۱- مرتضی مطهری، مجموعه آثار، تهران، صدرا، چ ۲، ۱۳۷۸، ج ۱۶، صص ۲۲۳ _ ۲۲۴.

رمزی دارد و رمزش جز سنخیت نیست. این دو نفر تا در بینشان مشابهتی نباشد، همدیگر را جذب نمی کنند و به دوستی با یکدیگر متمایل نخواهند شد. به طور کلی، نزدیکی هر دو موجود بر یک نحو مشابهت و سنخیتی است در بین آن ها. در مثنوی، دفتر دوم، داستان شیرینی را آورده است: «حکیمی، زاغی را دید که با لک لکی طرح دوستی ریخته، با هم می نشینند و با هم پرواز می کنند؛ دو مرغ از دو نوع. زاغ نه قیافه اش و نه رنگش با لک لک شباهتی دارد. تعجب کرد که زاغ با لک لک چرا؟! نزدیک آن ها رفت و دقت کرد دید هر دو تا لنگند.

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی

در بیابان، زاغ را با لک لکی

در عجب ماندم، بجستم حالشان

تا چه قدر مشترک یابم نشان

چون شدم نزدیک و من حیران و دنگ

خود بدیدم هر دوان بودند لنگ

این یک پایی بودن، دو نوع حیوان بیگانه را با هم انس داد. انسانها نیز هیچ گاه بدون جهت با یکدیگر رفیق و دوست نمی شوند، کما این که هیچ وقت بدون جهت با یکدیگر دشمن نمی شوند. به عقیده بعضی، ریشه اصلی این جذب و دفع ها، نیاز و رفع نیاز است. انسان موجودی نیازمند است و ذاتاً محتاج آفریده شده و با فعالیت های پی گیر خویش می کوشد تا خلأهای خود را پر کند و حوایجش را بر آورد. این امکان پذیر نیست به جز این که به دسته ای بپیوندد و از جمعیتی، رشته های پیوند را بگسلد تا بدین وسیله از دسته ای بهره گیرد و از زیان دسته ای دیگر خود را برهاند. ما هیچ گرایش یا انزجاری را در وی نمی بینیم مگر این که از شعور استخدامی او نضج گرفته است. روی این حساب، مصالح حیاتی و ساختمان فطری، انسان را جاذب و دافع پرورده

است تا با آن چه در آن خیری احساس می کنـد، بجوشـد و آن چه را با اهـداف خویش منافر می بینـد، از خود دور کند و در مقابل آن چه غیر از این جاست که نه منشأ بهره ای هسـتند و نه زیانبارند بی احساس باشد؛ و در حقیقت جذب و دفع دو رکن اساسـی زندگی بشـرند و به همان مقداری که از آن ها کاسته شود، در نظام زندگی اش خلل جایگزین می گردد. بالاخره آن که قـدرت پر کردن خلأها را دارد، دیگران را به خود جذب می کند و آن که نه تنها خلأی را پر نمی کند، بلکه بر خلأها می افزاید، انسانها را از خود طرد می کند و بی تفاوت ها هم چو سنگی در کناری.(۱)

۳. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه نباشند، چه مشکلات شخصیتی دارند؟

۳. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه نباشند، چه مشکلات شخصیتی دارند؟

افرادی که نه جـاذبه دارنـد و نه دافعه، نه کسـی آن هـا را دوست و نه کسـی دشـمن دارد، نه عشـق و علاـقه و ارادت را بر می انگیزاننـد و نه عـداوت و جسـارت و کینه و نفرت کسـی را بـا بی تفـاوتی در بین مردم راه می رونـد و مثـل این است که یک سنگ در میان مردم راه برود. این، یک موجود ساقط و بی اثر است.

آدمی که هیـچ گونه نقطه مثبتی در او وجود نـدارد (مقصود از مثبت تنها جهت فضـیلت نیست، بلکه شـقاوت ها نیز در این ها مقصود است) نه از نظر فضـیلت و نه از نظر رذیلت، حیوان است غـذایی می خورد و خوابی می رود و در میان مردم می گردد هم چون گوسفندی که نه دوست کسی است و نه دشمن کسی. اگر هم به او رسیدگی کنند و آب و علفش

۱- مرتضی مطهری، مجموعه آثار، تهران، صدرا، چ ۲، ۱۳۷۸، ج ۱۶، صص ۲۲۴ _ ۲۲۶ .

دهند، برای این است که به موقع از گوشتش استفاده کنند. او نه موج موافق ایجاد می کند و نه موج مخالف. این ها یک دسته هستند: موجودات بی ارزش و انسانهای پوچ و تهی، زیرا انسان نیاز دارد که دوست بدارد و او را دوست بدارند و هم می توانیم بگوییم نیاز دارد که دشمن بدارد و او را دوشمن بدارند.(۱)

۴. افرادی که جاذبه دارند، ولی دافعه نداشته باشند، چگونه شخصیتی خواهند بود؟

۴. افرادی که جاذبه دارند، ولی دافعه نداشته باشند، چگونه شخصیتی خواهند بود؟

مردمی که جاذبه دارند، ولی دافعه ندارند، با همه می جوشند و گرم می گیرند و همه مردم از همه طبقات را مرید خود می کنند. در زندگی همه کس آن ها را دوست دارد و کسی منکر آنان نیست وقتی هم که بمیرند، مسلمان با زمزمشان می شوید و هند و بدن آن ها را می سوزاند.

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت «عرفی»

مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

بنا به دستور این شاعر، در جامعه ای که نیمی از آن مسلمان است و به جنازه مردم احترام می کند و آن را غسل می دهد و گاهی برای احترام بیشتر با آب مقدس «زمزم» غسل می دهند و نیمی هندوست که مرده را می سوزانند و خاکسترش را بر باد می دهند، در چنین جامعه ای آن چنان زندگی کن که مسلمان، تو را از خود بداند و بخواهد تو را پس از مرگ با آب زمزم بشوید و هندو نیز تو را از خویش بداند و بخواهد پس از مرگ تو را بسوزاند. غالباً خیال می کنند که حسن خلق و لطف معاشرت و به اصطلاح امروز «اجتماعی بودن» همین است که انسان، همه را با

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، تهران، صدرا، چ ۲۴، ۱۳۷۶، صص ۲۱ _ ۲۲ .

خود دوست کند. این برای انسان هدف دار و مسلکی که فکر و ایده ای را در اجتماع تعقیب می کند و درباره منفعت خودش نمی اندیشد، میسر نیست. چنین انسانی خواه نا خواه یک رو و قاطع و صریح است مگر آن که منافق و دورو باشد؛ زیرا همه مردم یک جور فکر نمی کنند و یک جور احساس ندارند و پسندهای همه یکنواخت نیست. در بین مردم، دادگر هست، ستمگر هم هست. خوب هست، بد هم هست. اجتماع منصف دارد، متعدی دارد. عادل دارد، فاسق دارد. آن ها همه نمی توانند یک نفر آدم را که هدفی را به طور جدی تعقیب می کند و خواه ناخواه با منافع بعضی از آن ها تصادم پیدا می کند، دوست داشته باشند. تنها کسی موفق می شود دوستی طبقات مختلف و صاحبان ایده های مختلف را جلب کند که متظاهر و دروغ گو باشد و با هر کسی مطابق میلش بگوید و بنمایاند. اگر انسان یک رو باشد و مسلکی [داشته باشد]، قهراً یک عده ای با او دوست می شوند و یک عده ای نیز دشمن. عده ای که با او در یک راهند، به سوی او کشیده می شوند و گروهی که در راهی مخالف آن راه می روند، او را طرد می کنند و با او می ستیزند.(۱)

۵. در مورد افرادی که تنها دارای دافعه اند، چگونه باید سخن گفت؟

۵. در مورد افرادی که تنها دارای دافعه اند، چگونه باید سخن گفت؟

مردمی که دافعه دارند، ولی جاذبه ندارند، دشمن سازند و دوست ساز نیستند. این ها افراد ناقصی هستند و این دلیل بر این است که فاقد خصایل مثبت انسانی؛ زیرا اگر از خصایل انسانی بهره مند بودند، گروهی ولو عده قلیلی طرفدار و علاقه مند داشتند. در میان مردم، همواره آدم خوب وجود دارد، هر چند عددشان کم باشد. اگر همه مردم باطل و ستم پیشه بودند، این دشمنی ها دلیل حقیقت و عدالت بود، ولی هیچ وقت

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، تهران، صدرا، چ ۲۴، ۱۳۷۶، صص ۲۲ _ ۲۳ .

همه مردم بد نیستند هم چنان که در هیچ زمانی همه مردم خوب نیستند. قهراً کسی که همه دشمن او هستند، خرابی از ناحیه خود اوست وگرنه چگونه ممکن است در روح انسان خوبی ها وجود داشته و هیچ دوستی نداشته باشد.

این گونه اشخاص در وجودشان جهات مثبت وجود ندارد. وجود این ها سرتاسر تلخ است و برای همه تلخ است. چیزی که [دست کم] برای بعضی ها شیرین باشد، [در این ها] وجود ندارد. علی علیه السلام می فرماید:

اَعْجَزُ النّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اکْتِسابِ الْاِخْوانِ، وَ اَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَیَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ.(۱)

ناتوان ترین مردم کسی است که از دوست یافتن ناتوان باشد و از آن ناتوان تر آن که دوستان را از دست بدهد و تنها بماند.(۲)

۶. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه هستند چگونه شخصیتی دارند؟

۶. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه هستند چگونه شخصیتی دارند؟

مردمی که هم جاذبه دارند و هم دافعه، انسان های با مسلک هستند که در راه عقیده و مسلک خود فعالیت می کنند. گروه هایی را به سوی خود می کشند، در دل هایی به عنوان محبوب و مراد جای می گیرند و گروه هایی را هم از خود دفع می کنند هم دوست سازند و هم دشمن ساز، هم موافق پرور و هم مخالف پرور. این ها نیز چند گونه اند؛ زیرا گاهی جاذبه و دافعه هر دو قوی است و گاهی هر دو ضعیف و گاهی با تفاوت. افراد با شخصیت آن هایی هستند که جاذبه و دافعه شان هر دو قوی باشد. و این بستگی دارد [به] این که پایگاه های مثبت و پایگاههای منفی در روح آن ها چه اندازه نیرومند باشد. البته قوت نیز مراتب دارد،

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۱ .

۲- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۲۷ ـ ۲۸ .

تا می رسد به جایی که دوستانِ مجذوب، جان را فدا می کنند و در راه او از خود می گذرند و دشمنان هم آن قدر سرسخت می شوند که جان خود را در این راه از کف می دهند و تا آن جا قوت می گیرند که حتی بعد از مرگ قرن ها جذب و دفعشان در روش ها کارگر واقع می شود و سطح وسیعی را اشغال می کند. این جذب و دفع های سه بعدی از مختصات اولیا است هم چنان که دعوت های سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است.

از طرفی، باید دید چه عناصری را جذب و چه عناصری را دفع می کنند. مثلاً گاهی عنصر دانا را جذب و عنصر نادان را دفع [می کنند]و گاهی بر عکس است. گاهی عناصر شریف و نجیب را جذب و افراد پلید و خبیث را دفع [می کنند]و گاهی برعکس است. پس دوستان و دشمنان، مجذوبان و مطرودان هر کسی دلیل قاطعی بر ماهیت اوست. صرف جاذبه و دافعه داشتن و حتی قوی بودن جاذبه و دافعه برای این که شخصیت شخص قابل ستایش باشد کافی نیست، بلکه دلیل اصل شخصیت است و شخصیت هیچ کس دلیل خوبی او نیست. تمام رهبران و لیدرهای جهان حتی جنایت کاران حرفه ای از قبیل چنگیز و حجّاج و معاویه، افرادی بوده اند که هم جاذبه داشته اند و هم دافعه. تا در روح کسی نقاط مثبت نباشد هیچ گاه نمی تواند هزاران نفر سپاهی را مطیع خویش سازد و مقهور اراده خود گرداند. تا کسی قدرت رهبری نداشته باشد، نمی تواند مردمی را این چنین به دور خویش گرد آورد. نادرشاه یکی از این افراد است. چقدر سرها بریده و چقدر چشم ها را از حدقه ها بیرون آورده است، ولی شخصیتش فوق العاده نیرومند است. از ایرانِ شکست خورده و غارت زده اواخر عهد صفوی، لشکری گران به وجود آورد و هم چون مغناطیس که براده های آهن را جذب می کند، مردان

جنگی را به گرد خویش جمع کرد که نه تنها ایران را از بیگانگان نجات بخشید، بلکه تا اقصی نقاط هندوستان براند و سرزمین های جدیدی را زیر سلطه حکومت ایرانی درآورد.

بنابراین، هر شخصیتی هم سنخ خود را جذب می کند و غیر هم سنخ را از خود دور می سازد. شخصیت با عدالت و شرف، عناصر خیرخواه و عدالت جو را به سوی خویش جذب و هواپرست ها و پول پرست ها و منافق ها را از خویش طرد می کند. شخصیت جنایت، جانیان را به دور خویش جمع و نیکان را از خود دفع می کند. هم چنان که اشاره کردیم تفاوت دیگر، در مقدار نیروی جذب است. هم چنان که درباره جاذبه نیوتن می گویند به تناسب جرم جسم و کم تر بودن فاصله، میزان کشش و جذب بیشتر می شود، در انسان ها، قدرت جاذبه و فشار وارد از ناحیه شخص صاحب جاذبه متفاوت است.(۱)

۷. درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام از نظر دو عنصر جاذبه و دافعه توضیح دهید؟

۷. درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام از نظر دو عنصر جاذبه و دافعه توضیح دهید؟

علی علیه السلام از مردانی است که هم جاذبه دارد و هم دافعه و جاذبه و دافعه او سخت نیرومند است. شاید در تمام قرون و اعصار، جاذبه و دافعه ای به نیرومندی جاذبه و دافعه علی پیدا نکنیم. دوستانی دارد عجیب، تاریخی، فداکار، با گذشت. از عشق او هم چون شعله هایی از خرمن آتش، سوزان و پر فروغند. جان دادن در راه او را آرمان و افتخار می شمارند و در دوستی او همه چیز را فراموش کرده اند. از مرگ علی سالیان، بلکه قرونی گذشت، ولی این جاذبه هم چنان پرتو می افکند و چشم ها را به سوی خویش خیره می سازد. در دوران زندگی اش، عناصر شریف و نجیب، خداپرستانی فداکار و بی طمع، مردمی با گذشت و

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۲۸ _ ۳۱ .

مهربانی، عادل و خدمتگزار خلق گرد محور وجودش چرخیدند که هر کدام [سرگذشتی] آموزنده دارند و پس از مرگش، در دوران خلافت معاویه و امویان، جمعیت های زیادی به جرم دوستی او در سخت ترین شکنجه ها قرار گرفتند، ولی قدمی در دوستی و عشق علی کوتاه نیامدند و تا پای جان ایستادند.

دیگر شخصیت های جهان با مرگشان همه چیز می میرد و با جسمشان در زیر خاک ها پنهان می گردد ولی مردان حقیقت خود می میرند، ولی مکتب و عشق ها که بر می انگیزند، با گذشت قرون تا بنده تر می گردد. ما در تاریخ می خوانیم که سال ها بلکه قرن ها پس از مرگ علی، افرادی با جان از دشمنانش استقبال می کنند.

از جمله مجذوبان و شیفتگان علی، میثم تمار را می بینیم که بیست سال پس از شهادت مولا، بر سر چوبه دار از فضایل و سجایای انسانی او سخن می گوید. در آن ایامی که سرتاسر مملکت اسلامی در خفقان فرو رفته، تمام آزادی ها کشته و نفس ها در سینه زندانی شده و سکوتی مرگ بار هم چون غبار مرگ بر چهره ها نشسته است، او از بالای دار فریاد بر می آورد که بیایید از علی برایتان بگویم. مردم از اطراف برای شنیدن سخنان میثم هجوم آوردند. حکومت قدّاره بند اموی که منافع خود را در خطر می بیند، دستور می دهد که بر دهانش لجام زنند و پس از چند روزی هم به حیاتش خاتمه دادند. تاریخ از این قبیله شیفتگان برای علی بسیار سراغ دارد. تاریخ افراد سر از پا نشناخته زیادی را می شناسد که بی اختیار، جان خود را در راه مهر علی فدا کرده اند. این جاذبه را در کجا می توان یافت؟ گمان نمی رود در جهان تفسیری داشته باشد.

علی به همین شدت، دشمنان سرسخت دارد؛ دشمنانی که از نام او به

خـود می پیچیدنـد. علی از صورت یـک فرد بیرون است و به صورت یـک مکتب موجود است. به همین جهت، گروهی را به سوی خود می کشد و گروهی را از خود طرد می نماید. آری، علی شخصیت دو نیرویی است.(۱)

۸. جاذبه دعوت پیامبران از چه ابعادی برخوردار است؟

۸. جاذبه دعوت پیامبران از چه ابعادی برخوردار است؟

دعوت هایی که در میان بشـر پدید آمد، همه یکسان نبوده و شـعاع تأثیر آن ها یکنواخت نیست. بعضـی از دعوت ها و سیستم هـای فکری یـک بعـدی (بوده) و در یک سو پیش رفته است. در زمان پیـدایش، قشـر وسـیعی را فرا گرفته، میلیون ها جمعیت پیرو پیدا کرده است، ولی بعد از زمان خویش دیگر بساط هستی اش برچیده و به دست فراموشـی سپرده شده است. بعضـی دو بعدی است. شـعاعشان در دو سو پیش رفته است. هم چنان که قشـر وسـیعی را فرا گرفته، در زمان ها نیز پیشروی کرده برد آن تنها در بعد مکانی نبوده است، بلکه بعد زمان را نیز فرا گرفته است.

بعضـی دیگر در ابعاد گوناگون پیشروی کرده اند. هم سطح وسیعی از جمعیت های بشر را فرا گرفته و تحت نفوذ خویش قرار داده انـد و در هر قـاره ای ازقـاره هـا اثر نفوذ آن هـا را می بینیم. هم بعـد زمان را فرا گرفته؛ یعنی مخصوص یک زمان و یک عصـر نبوده، قرن های متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده اند و هم تا اعماق روح بشـر ریشه دوانده و سرّ ضمیر افراد را در اختیـار قرار داده و بر عمق قلب هـا حکومت کرده و زمـام احسـاس ها را در دست گرفته انـد، این گونه دعوت های سه بعـدی مخصوص سلسله پیامبران است. کدام مکتب فکری و فلسفی را می توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان بر صدها میلیون نفر، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سرّ ضمایر افراد چنگ بیاندازد.(۲)

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۳۱ _ ۳۴ .

۲- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۳۷ _ ۳۸ .

۹. درباره چند بعدی بودن جاذبه حضرت علی علیه السلام توضیح دهید؟

۹. درباره چند بعدی بودن جاذبه حضرت علی علیه السلام توضیح دهید؟

جاذبه علی از قسم اخیر است [؛ یعنی] گاهی یک بعدی و گاهی دو بعدی و گاهی سه بعدی هستند. هم سطح وسیعی از جمعیت را مجذوب خویش ساخته و هم به یک قرن و دو قرن پیوسته نیست، بلکه در طول زمان ادامه یافته و گسترش پیدا کرده است. حقیقتی است که بر [تارک] قرون و اعصار می درخشد و تا عمق و ژرفای دل ها و باطن ها پیش رفته است، آن چنان که بعد از قرن ها که به یادش می افتند و سجایای اخلاقیش را می شنوند، اشک شوق می ریزند و به یاد مصایبش می گریند تا جایی که دشمن را نیز تحت نفوذ قرار داده و اشکش را جاری ساخته است. این قدرت مندترین جاذبه هاست. از این جا می توان دریافت که پیوند انسان با دین از سبک پیوندهای مادی نیست، بلکه پیوند دیگری است که هیچ چیز دیگر چنین پیوندی با روح بشر ندارد.

علی اگر رنگ خدا نمی داشت و مردی الهی نمی بود، فراموش شده بود. تاریخ بشر قهرمان های بسیار سراغ دارد: قهرمان های سخن، قهرمان های علم و فلسفه، قهرمان های قدرت و سلطنت، قهرمان میدان جنگ، ولی همه را بشر از یاد برده است یا اصلاً نشناخته است. علی نه تنها با کشته شدنش نمرد، بلکه زنده تر شد. خود می گوید:

گرد آورندگان دارایی ها در همان حال که زنده اند، مرده اند و دانشمندان (علمای ربانی) پایدارند تا روزگار پایدار است. جسم های آن ها گم شده است، نقش های آن ها بر صفحه دلها موجود است.(۱)

وی درباره خودش می فرماید:

فردا، روزهای مرا می بینید و خصایص شناخته نشده من برایتان آشکار

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۳۹ .

می گردد. و پس از تهی شدن جای من و ایستادن دیگری به جای من، مرا خواهید شناخت.(۱)

عصر من، داننده اسرار نیست

یوسف من بهر این بازار نیست.

نا امید استم ز یاران قدیم

طور من سوزد که می آید کلیم

قُلْزُم یاران چو شبنم بی خروش

شبنم من مثل یم، توفان به دوش

نغمه من از جهان دیگر است

این جَرس را کاروان دیگر است

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد

چشم خود بربست و چشم ما گشاد

رخت ناز از نیستی بیرون کشید

چون گل از خاک مزار خود دمید

درنمی گنجد به جو، عمان من

بحرها باید پی توفان من

برق ها خوابیده در جان من است

کوه و صحرا باب جولان من است

چشمه حیوان براتم کرده اند

محرم راز حیاتم کرده اند

هیچ کس رازی که من گویم، نگفت

هم چو فکر من، دُر معنی نسفت

پیر گردون با من این اسرار گفت

از ندیمان، رازها نتوان نهفت(۲)

در حقیقت، علی هم چون قوانین فطرت است که جاودانه می مانند. او منبع ضیافتی است که تمام نمی گردد، بلکه روز به روز زیادتر می شود و به قول جبران خلیل جبران از شخصیت هایی است که در عصر پیش از عصر خود، به دنیا آمده اند. بعضی از مردم فقط در زمان خودشان رهبرند و بعضی اندکی بعد از زمان خویش نیز رهبرند و به تدریج رهبری شان رو به فراموشی می رود، ولی علی و معدودی از بشر همیشه هادی و رهبرند.(۳)

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۹.

۲- کلیات اشعار فارسی، اقبال لاهوری، صص ۶ _ ۷.

۳- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۳۸ _ ۴۱.

کتاب نامه

کتاب نامه

* قرآن کریم.

* نهج البلاغه.

۱. اخلاق جنسی، صدرا، تهران.

۲. انسان کامل، چاپ پنجم، صدرا، تهران، ۱۳۷۰.

۳. انسان و ایمان، چاپ نهم، صدرا، تهران، ۱۳۷۲.

۴. بیست گفتار، چاپ پنجم، صدرا، تهران، ۱۳۵۸.

۵. تعلیم و تربیت در اسلام، چاپ هیجدهم، صدرا، تهران، ۱۳۷۰.

۶. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، چاپ بیست و چهارم، صدرا، تهران، ۱۳۷۶.

۷. حکمت ها و اندرزها، چاپ دوم، صدرا، تهران، ۱۳۷۶.

۸. ده گفتار، چاپ ششم، صدرا، تهران، ۱۳۶۹.

۹. فلسفه اخلاق، چاپ پانزدهم، صدرا، تهران، ۱۳۷۵.

۱۰. مجموعه آثار، صدرا، تهران.

۱۱. مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صدرا، قم، بی تا.

۱۲. فطرت، چاپ ششم، صدرا، تهران، ۱۳۷۳.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹